



## سالگرد داور ابتهاج

آن روزهای شاد و سرشار که آذر بی غم  
شاد و دوستانش از دبیرستان شاهدخت،  
در جشنهای فرهنگی به ما شاگردان  
دبیرستان شاهپور جلوه می فروختند و آذر،  
که آذری در جان و چهره و چشمان داشت،  
شمع فروزان جمع بود ... فرزند سرزنده و  
شاداب، دکتر صنیع، بهترین پزشک شهر

که بعدها خود نیز، حرفه‌ی پدر را برگزید و زیبایی صورت و سیرت را توامان داشت و به کمال هم  
داشت و دارد ... کجا شدند؟

چه کسی می اندیشید که گردش دوران، ما را آواره‌ی دوران خواهد ساخت و در این آوارگی، این  
زیبای دانا، همراه و همسر و هسفری چون ابتهاج را از دست خواهد داد و هنوز سنگینی بار این  
اندوه، جانش را رها نکرده، مصیبتی جانسوزتر دلش را خواهد سوزاند و روزگار، داور جوانش را که  
همه‌ی امید و آرمانش بود، از او خواهد گرفت و تنه‌ایش خواهد گذاشت که شب و روزش را نداند  
و جز اشک و آه، همراهی نداشته باشد و امروز نیز، پس از یکسال که از پرواز داور به ابدیت میگذرد،  
نفس گرم فرزند با آه و افسوس مادر توامان باشد و لحظه‌ای از یاد او فارغ نباشد ... راستی را که  
مادری، دردی است.

جوانی را به ثمر رساندن و همه‌ی امید زندگی را به او بستن و با او و در او زیستن و ناگهان تنها  
شدن و تهی شدن ... دردی بی دواست و آذر عزیزم برای این درد، دوائی یافته است و خانه‌ی کتابی  
بنیاد نهاده است که نام نامی داور را برپیشانی دارد و انسان با فرهنگی چون آذر ابتهاج، در پرتو نور  
درخشان فرهنگ ایران، نام داور را منور میسازد و به این جوان، که در بهار جوانی به خزان نشست،  
پایندگی می بخشد و رودکی وار نشان میدهد که:

اندر بلای سخت پدید آید      فضل و بزرگواری و سالاری

محمد عاصمی

ای برادر قصه چون پیمانہ ایست      معنی اندر آن مثال دانه ایست  
دانه معنی بگیرد مرد عقل      ننگرد پیمانہ را گر گشت نقل

مولوی

## عاطفہ

همسری بود و دختر و پسری  
پی رنج پدر زمان دراز  
این سیہ کاسہ بر سر کین است  
ششدر رنج رہ بہ کس نگشاد  
عقل شہ مات عرصہ کین شد  
دستہ گل داد دست چرخ بر آب  
در دلش جای مہر درد نشست  
آتش افسرد و غیر دود نماند  
مرد را بخت تیرہ یافت قبول  
دم آخر کنار بستر خویش  
وای بر من اسیر دام بلا  
راحت جان کجا توان جویم؟  
شوکتہم، حرمتہم چہ خواهد شد  
دگر آن پایگاہ و جایم نیست  
چون برآرد کسی نیاز مرا و...  
اشک بارید همچو عقد پرن  
تاب برد از کف و توانم سوخت  
بی تو غم زاید و پریشانی  
بی نوا آنکہ در کمند بلاست  
نعمت و سیم و جایگاہم بود  
پس از اینم بہ ہیچ شمارند و...  
با پدر گفت: ای تو جان و جهان  
چہ جفای شگفت بر من بود  
سوی من روز سخت من برگشت  
بی تو آنایہ بی نیازی نیست  
کہ نکردی هنوز دامادم  
همہی بود من ز بود تو بود و...  
پیش بیمار مرد نیک اندیش  
ہم بفرزندگان و... با خود گفت  
لیک بر حال «من» کسی نگریست

فریدون باغ شمالی (سپہر)

به یکی مرد نیک و با خبری  
جمله بودند غرق نعمت و ناز  
لیک دور فلک بدائین است  
کس نبرده دست ازین نرآد  
بیذوق دہر جملہ فرزین شد  
تا بہ پیری رسید دور شباب  
اجل اندر کمین مرد نشست  
جسم فرسود و آنچه «بود» نماند  
چون فروغ ستارہ کرد افول  
خواند فرزندگان و همسر خویش  
گفت همسر بچشم خون پالا  
غم دل را کجا توان گویم؟  
شرفم، عزتم چہ خواهد شد  
دولت سایہی ہمایم نیست  
کہ بخواہد کشید ناز مرا؟  
دختر آندم کہ شد ز غم بہ سخن  
کای پدر رفتن تو جانم سوخت  
از تو بر من صفاست ارزانی  
ہرچہ زیبائی ست از تو مراست  
کفش و کیف و لباس و جا ہم بود  
خویش و بیگانہ رشک من دارند  
پسر با غرور تازہ جوان  
ای پدر این چہ وقت رفتن بود  
گر نباشی تو بخت من برگشت  
دگرم روی سرفرازی نیست  
من ازین رفتن تو ناشادم  
گنج بی رنج من وجود تو بود  
گشت چون ماجرا ز حوصلہ بیش  
نظر افکند با تعب در جفت  
وای من وای من اگر چہ بسی است

## ژاله امینی سعیدی

### بدون حضور تو /

شیرینی را به مادر تعارف کردم

نمی خواست بردارد

اما برداشت

نمی خواست ترک بردارد دل نازک من

دانه ای شیرینی هم او به دهان من گذاشت

بدون حضور تو

دهان هیچکدامان، شیرین نشد

هر دویمان با شام بازی کردیم

وقت خواب به سراغش رفتم

گفتم بس است دیگر

موهایش را نوازش کردم

ساعتی بعد به سراغم آمد

گفت بس است دیگر

موهایم را نوازش داد

قلبم را میان دستانش ولو کردم

هر آنچه در درونمان بود

بر همدیگر پاچیدیم

بدون حضور تو

هر آنچه در خودمان بود دریدیم

نیمه شب سال نو ۷۶ / آستارا (خانه مادری تو)

# برگزیده اشعار

طوبا اعلامی نائینی (شهناز اعلامی)

تهران ۱۳۸۱ - چاپ نخست

در ۱۶ فروردین ماه ۱۳۷۶، شادروان دکتر ذبیح‌الله صفا در دیباچهٔ سروده‌های او نوشت: «مجموعه‌ای از رباعیات و بعضی ابیات پراکنده از غزل‌های تمام و ناتمام، سروده‌های بانوی حساس و اندیشه‌مند ایرانی است که سالیان دراز از عمر خود را در خدمات داوطلبانهٔ فرهنگی و ادبی به ایران بسر برده است. برای دکتر شهناز اعلامی، شعر وسیلهٔ بیان افکار باریک و احساسات رقیق اوست و اگر چه سال‌های متمادی است از ایران به دور مانده، فارسی رسایی را در بیان این عواطف و اندیشه‌ها به کار برده و دستداران خود را از فوایدی که لازمهٔ این گونه اشعار است بهره‌مند ساخته است».

در این مجموعه، قریب ۲۰۰ غزل و قطعه و دوبیتی و رباعی است. نمونه‌ای از سروده‌ها:

تناسخ ای یار، ای یگانه شاید که راست است تناسخ. شاید.	خنیابگری که نغمهٔ شیوای عشق خواند، تازش شکسته است، توایش گشته است. اکنون، میان راه، چو گمگشته کودکی، فریاد می‌زنم، برسم از این و آن، کجا بوده‌ام؟ که‌ام؟
در می سرای ماه بودم پیاله‌دار شاید چراغدار بودم در کاخ انتظار. شاید که بوسه بودم بر چهر مهابت شاید که جام بودم در دست آفتاب. شاید،	ز که گیرم ز خود نشان
من خار بوده‌ام تو ستم رویده بوده‌ام ز تو من. ای نازنین، ندانم. ندانم آن که کجا بوده‌ام؟ به جای که‌ام؟ دانم همین که عمر به غفلت گذشته است. در کاخ «شاید» که در و پیکری نداشت، عمری نشسته‌ام.	ای یار، ای یگانه، شاید که راست است تناسخ. شاید، من باد بوده‌ام، در نای روزگاران فریاد بوده‌ام.

برلن غربی - بهار ۱۹۸۷

چنان که از سروده‌های سخنور توانا بانو دکتر اعلامی می‌توان احساس کرد، شاعر بر ابزار بیان مسلط است و به سبب تسلط به زبان و آشنایی کافی به علم بیان، آرمان‌های خود را صادقانه بیان کرده است.

## رضا مقصدی

### در خاطره‌ها دوباره گل خواهم کرد

امشب به صدای مهربانت مستم  
یعنی که: به آرزوی خود پیوستم  
ای آنکه سخنسرای فروردینی  
معنای معطرِ صدایت هستم

\*\*\*\*

ای عشق! من آن شعرطربناکِ توام  
سرمست‌تر از ترانه‌ٔ تاکِ توام  
از سبزیِ تو چمن - چمن، شادم من  
غم چیست؟ که ریشه - ریشه، در خاکِ توام

\*\*\*\*

بارآ و به سایه‌بانِ سبزم بنشین  
در زمزمهٔ جهانِ سبزم بنشین  
بگذار غم من از میان برخیزد  
نوروز! میانِ جانِ سبزم بنشین

\*\*\*\*

چشمِ تو سخنسرایِ دیرینهٔ من  
نامِ تو گلِ معطرِ سینهٔ من  
دانی که چرا به آینه، دل بستم؟  
همواره تو بوده‌ی در آینهٔ من

\*\*\*\*

در شب، چو یکی شراره، گل خواهم کرد  
بر گسترهٔ ستاره، گل خواهم کرد  
بر سینهٔ این سپیده دم، بنویسد:  
در خاطره‌ها دوباره گل خواهم کرد.



نوروز - آیین نیاکانِ ما - را پاس می‌داریم و سپاس می‌گوییم  
و در فروردین از دل و روزگار، غبار برمی‌گیریم تا ایرانِ جان  
خوبش را زلال‌تر از پیش، به تماشا بنشینیم.  
سال تازه بر ایران و ایرانی گل افشان باد.

ای شادیِ روزگار! بنواز مرا  
سرسبزترین بهار! بنواز مرا  
من آمده‌ام که از شما بنویسم  
ای عاطفهٔ انا را بنواز مرا

\*\*\*\*

اینگونه اگر تر، است اینجا جانم  
از طایفهٔ طراوتِ بارانم  
قنابِ ترین عاطفه‌ها، می‌بژدم  
هر خاطرهٔ زلالِ لاهیجانم

\*\*\*\*\*

دوری ز تو دردِ بی سرانجامِ من است  
سنگی به دلِ آینه و جامِ من است  
ای شهرِ برنج و رنج! یادت نرود  
در خاطرهٔ درختِ تو نامِ من است

\*\*\*\*

صبح آمده است درود بر این خورشید  
در سینهٔ ما دمید امیدِ سپید  
از کوچه، صدای آشنا می‌آید  
در باز کن ای بهار! نوروز رسید

\*\*\*\*

## منم این من که می بینی، ز من من گهی چون برگ گل، گه آهنم من

میان بازوان پرورده‌ی ناز      به مزگان سیه، یک خرمن اعجاز  
گهی پنهان شده در جام باده      گهی چون کوه و گاه از پا افتاده  
کلاف ابر را پیچیده در هم      ز ریشه‌های خسته، جُسته مرهم  
جهالت با جنون و فتنه آمیخت      به جرم بودن زن خون من ریخت  
زبان شعله‌ریزم را بریدند      به چشم سرمه‌ی حسرت کشیدند  
ز جان، دامن کیشان پرواز کردم      بدین سان، نعل و وارون ساز کردم!

منم این من که می بینی، ز من من

گهی چون برگ گل، گه آهنم من

به واژه‌های سنگین، پتک آسا      خسان خستند، جسم و جان برنا  
تن چون برگ یاسم را خمیدند      درو کردند مهر، و خشم چیدند  
میان خواب گندم‌زار، ناگه      ز نای و نغمه و نی گشتم آگه  
ز نم‌های باران بهاری      شنیدم شکوه، زاری، بی‌قراری  
صدای ناله‌ی پیره‌زنان را      به مملخ بردن پیر و جوان را  
هرای مردم در خون تپیده      جوانان به بیگاری کشیده  
جو پژواکی، ز کوهستان شنیدم      بسان تیر پرتابی جهیدم

منم این من که می بینی، ز من من

گهی چون برگ گل، گه آهنم من

به تارگیسوان، پنهان شده درد      پا استاده، جان درد پرورد  
به زیر سنگباران‌های اشرار      ز خون پوشم نقابی بر رخ زار  
هراسان، سُست، بر پای استاده      صبوری را ز کف هرگز نداده  
منم گرد آفرید این زمانه      ز ایران کهن دارم نشانه  
لبانم راز پنهان را نگفته      ز خود هم حالت دل را نهفته  
نماد و مظهر ناب ثباتم      به ایمان و به پیمان، اصل ذاتم

منم این من که می بینی، ز من من

گهی چون برگ گل، گه آهنم من

تهران - سال ۱۳۵۸

به یاد بانوی فرهیخته دکتر فرخ‌روی پارسا



مهمین عمید (نگاه)

# نامه ها

آقای مدیر

دست شما و همه ی همکارانتان درد نکند با این شماره بسیار عالی ۱۰۰ و همگی زنده و برقرار باشید. چه انتخاب بی نظیری کرده اید برای صفحه ی اول این شماره، حرف ندارد. هزار سال است که میگویم میان همه ی سرآمدان شعر معاصر کسی همتای او نیست. چه زن و چه مرد: در تازه گفتن زیر سقف تالار پر طنین قدیمی. سیمین خانم حتی قالب ها را زیر رکاب دارد و نمی گذارد آنها «سوار» شعر شوند و در این کار انچنان منشی دارد که وزن بجای «شمارش» عزت و حرمت پیدا میکند.

«خته الیوت» هم بد نبود! رندی ملیح پدر عاشقانه بود. سرمقاله تقی زاده در ۸۶ سال پیش خط بر نداشته است: «... اسم آنرا تیمنا کاوه گذاشتیم. بدبختانه فریدونی در ایران پیدا نشد و قیام ایران بر ضد دشمنان، کار خود ملت است و بس...»  
عکس عباس پهلوان را دیدم، ناگهان دلم برایش تنگ شد و روزگار سردبیری فردوسی و دوندگی هایش آمد جلوی چشمم. همه تان برقرار باشید. فریدون مقدم - پاریس



عاصمی جان

در شماره ی ۹۹ کاوه پر بارمان، از خواندن مقاله ی پر و پیمان داریوش همایون عزیز کلی بهره بردم و شاد شدم فقط خواستم هم تو هم حضرت همایون بدانید که شعر آغاز آن مقاله ی «باده ی ناخورده در رگ تاک»، «گمان میر که به پایان رسید دور مغان/ هنوز باده ی ناخورده در رگ تاک است» از «حافظ» نیست و از «اقبال لاهوری» است. با مهر فراوان - نصرت الله نوح - سانفرانسیسکو



سردبیر عزیز

شنیده اید که به یارو گفته اند جلوی بام نیا می افتی، آنقدر عقب عقب رفت که از آن ور افتاد؟! جنابعالی که بنده سالهای بسیار درازی است به شما و کارهایتان علاقه و ارادت دارم، از شدت گشاده دستی و گشاده دلی و آزادگی، نامه ی آقای فریبرز کمالی از لندن را بی اعتنا به نیش و نوش هایش چاپ زده اید که در دفاع از شاعر خوب زمان ما رضا مقصدی، تذکراتی در مورد پژوهنده ی خوب زمان ما علی میرفطروس داشت. بسیار خوب، همه ی ما بیش از پیش دانستیم که سردبیر عزیز ما خاصه فرجی نمیکند و حرف حساب را می پذیرد و حتی اگر علیه خودش باشد چاپ میزند. ولی قربان وجود مبارک ان عکس تمام صفحه ی این آقا رضای مقصدی ما دیگر چه صیغه ای بود که بیش از شعر خوبش جای صفحه را پر کرد؟! ...  
عقب عقب رفته اید و از آن ور افتاده اید... می بخشید. عرض عرض نکته ای بود درباره ی شماره ی خوب ۱۰۰ کاوه که مورد بحث دوستان بود و خواستم شما و احياناً خوانندگان دیگر هم که احتمالاً چنین می اندیشند، بدانند.

احمد سخاوتی - توپینگن - آلمان

کاوه: قربان سخاوستان آقای احمد آقای سخاوتی عزیز! دوستان در شورای نویسندگان گفتند بنویسیم: اینجا بشکنم یار گله داره / اینجا بشکنم یار گله داره / این کاوه ی بیچاره عجب حوصله داره؟



شورای محترم نویسندگان کاوه، جناب آقای دکتر مشیری

چون مجله از نظر مالی در تنگناست، پیشنهاد میشود که برای چاپ و انتشار مطالبی چون: باده ی ناخورده در رگ تاک و عمومی ماندلای ایران ماست که در واقع آگهی های تبلیغاتی برای جلب و جذب اعضا و یا فروش بیوگرافی است، هزینه ی درج آگهی دریافت شود و از بروز شایعاتی نیز که شایسته ی کاوه نیست، جلوگیری شود و چنین است مقاله ی آقای امین در شماره صد کاوه که دستگیرم نشد، انگلیسی ها به گواهی تاریخ همواره دوست ایران بوده اند و بالطبع کارگزاران و جاسوسهای سفارت کشور مزبور بویژه ایران شناس ها، نیز دوست ایران میتوانند معرفی شوند. از ایشان تقاضا میشود برای روشن شدن ذهن خوانندگان کاوه و احياناً رفع هر گونه ابهامی، موضوع را اندکی بازتر کنند و با توجه به تعریف کاملاً نو جدید ایشان از دوست، اعلام فرمایند اگر دوست این است، پس دشمن چه کسی میتواند باشد. ارادتمند عباس زمانی - برلین



آقای مدیر

با درود و دست مریزاد برای شماره ی صد «کاوه» باید بنویسم که کودکی را به بلوغ رساندن نه چندان آسان است، کاوه به رشد رسیده است. تریک. چندی پیش این شعر را در حاشیه ی یک کتاب چاپ بمبئی هندوستان دیدم، دریغم آمد که برای شماره ی نوروزتان نفرستم:

یک بار دگر رسید نوروز / نوروز جهان فروز پیروز / اندیشه وران کشور جم / هستند هنوز فکر «دیروز»  
شاید مربوط به سالهای ۱۳۰۰ هجری شمسی باشد. شادمان باشید. منوچهر زنگنه - لندن



آقای سردبیر

آقای دکتر محمد رضاپوریان در طنز زیبایی که نوشته اند و سواس سن و سال شما را داشته اند و آقای هرمز بصراری را گواه آورده اند که شاگرد شما بوده اند و هفتاد سال دارند. بنده هم شاگرد شما و همدرس هرمز خان بصراری بوده ام و خواستم به آقای دکتر پوریان بگویم که وقتی در سال اول دانشرا درس میخواندید بعنوان کمک به دبیران دیگر به کلاسهای ما فرستاده میشدید و در همان ساعاتی میدود که معلم کمکی ما بودید چیزهایی از شما می آموخیم که از آن دیگران در سراسر سال نمی شنیدیم و بهمین جهت اختلاف سنی شما با ما دو سه سال بیشتر نبود و هرمز خان بصراری می بایست این نکته را برای آقای دکتر پوریان روشن میکردند که زیاد ناراحت و نگران نباشند. شاگرد شما - ناصر - امریکا

## از کتاب گریزان، از خواندن بیزار؟! ...

### خسرو ثابت قدم

اجازه بدهید تا نخست خاطره کوتاهی را تعریف کنم: روزی همسر آلمانی یکی از دوستان مهربانم را بطور تصادفی در خیابان ملاقات کردم و پس از گفتگوهای روزمره، از آنجائی که دانشجویی کوشا و خانمی اهل کتاب و مطالعه بود، حرف به کتاب کشانیده شد. تحسین می کرد که ایرانی ها همه اهل کتاب اند و چقدر کتاب می خوانند و این فضیلت چه خوب است و غیره. من با تعجب و از هراس آنکه مبادا حرف بدی بزنم، گوش می دادم و چیزی نمی گفتم. و بعد پرسید که راستی تیراژ کتاب در ایران چقدر است؟ و من یا باید دروغ می گفتم تا داربست خیالی شیرین او را در هم نریزم و یا باید واقعیت را می گفتم. چون راه اول برایم کمی دشوار است، راه دوم را برگزیدم و گفتم، حول و حوش ۳۰۰۰ نسخه. اندوهی غم آلود بر چهره و چشمانش نشست و با صدائی افسرده گفت: اما ایرانی ها که این همه کتاب می خوانند... از این ماجرا دو سالی می گذرد. شاید تا حالا به واقعیت درون ما انسانهای جالب پی برده باشد.

بویژه در سالهای اخیر، هم در داخل و هم در خارج از ایران، صدای نالهٔ بحق بعضی دلسوزان و دست اندرکاران فرهنگ، از کتاب نخوانی ایرانیان بلند شده است. برخی چنین «وضعیت غیر عادی ائی» را با توجه به خصوصیات زمانی و مکانی، پدیده ای معمولی دانسته، عدهٔ بیشتری آنرا «فاجعهٔ فرهنگی» می خوانند و در راه چاره ای برای آن حیران مانده اند. با نگاهی مستمر به «شناسنامهٔ» کتابهای تازه از ایران رسیده خواهیم دید، که تیراژ متوسط یک کتاب «معمولی» در چاپ اول آن، در ایران، به حدود ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ نسخه رسیده است. همین آمار، در رابطه با کتابهای فارسی چاپ خارج، چیزی حدود ۱۰۰ تا ۵۰۰ نسخه می باشد. پرفروشترین نشریات خارج از کشور (به جز دو هفته نامهٔ بزرگ اروپائی و نشریات مجانی آمریکای شمالی) رقمی حدود ۱۰۰۰ نسخه بفروش می رسانند. تیراژ پرفروشترین روزنامه های تهران، با احتساب نسخه هائی که در شهرستانها بفروش می رسد، تا مرز ۴۰۰ هزار نسخه در روز رسیده بود (پرسش تلفنی در سال ۲۰۰۰ مسیحی از روزنامه ها و وزارت ارشاد). این البته، بالاترین تیراژ بوده است و «قاعده» نیست. گاه استدلالاتی بگوش می رسند که سعی در تصحیح این آمار دارند. مثلاً «ما خودمان خبر داریم که از فلان کتاب، بهمان نسخه بفروش رسیده است»، یا: «در خانهٔ هر ایرانی یک نسخه از کتاب فلان وجود دارد». در این رابطه باید اشاره کرد که هدف هر آمار و آمارگیری، تعیین «متوسط» و «میانگین» است و نه اشاره به «استثناء های منفی یا استثناء های مثبت». به عبارت روشتر، هدف این نیست که «حد مرزها» را تعیین کنیم و بگوئیم کمترین فروش فلان نسخه، و بیشترین فروش بهمان نسخه بوده است. البته اینکار را هم در آمارگیری های مفصل و کاملاً دقیق می کنند. ولی هنگامی که هدف آمارگیری ارائهٔ «میانگین» باشد، آنگاه ذکر «حد مرزها» چندان ضرورتی نخواهد یافت. بهترین نمونه های «کتابهای استثنائی»، دیوان حافظ، قرآن کریم، انجیل، تورات، دیوان غربی - شرقی گوته، امثال این کتابهاست. طبیعی ست که از هر کدام از این کتابها، میلیونها نسخه در میلیونها کتابخانهٔ عمومی یا شخصی، و در دهها کشور جهان، موجود است. اما این آمار، به هیچ وجه آینه ای برای میزان کتابخوانی یا کتابخری هیچ جامعه ای نیست. ولی آماری که در شناسنامهٔ کتابهای امروزی ایران (یا هر کجای دیگر جهان) ذکر شده است، بازتاب حقیقی و عینی وضعیت کلی کتاب در آنجاست.



این آمار «ضعیف» در رابطه با ایران، با توجه به جمعیت کل کشور و میزان باسوادان کشور، آنقدر ناچیز است که پرداخت ریاضی به آن، یعنی تعیین تعداد کتاببخران بطور متوسط و تعیین آماری درصد کتابخوانان، حتی با توسل به ماشین حساب، کار ناامید کننده ای خواهد بود و محاسبه گر را مرتباً با ارقامی که «توان منفی» دارند روبرو می کند. طبیعتاً این بی رغبتی و بی علاقه گویی به کتابخوری و کتابخوانی، دلایل زیاد و مختلفی دارد. یکی از استدلالاتی را که گاهاً در تسکین این «درد» می شنویم چنین است: «کتاب، کم خریده می شود، ولی کم خوانده نمی شود. کتابهای خریده شده دست بدست می چرخند و به این ترتیب ایرانیان بسیاری کتاب را می خوانند». متأسفانه قدرت فانتزی من بشخصه، قادر به تأیید این ادعا نیست. من قادر نیستم تصور کنم که مثلاً آقای «کتایان»، کتاب تازه ای را که خریده است به ۵۰ نفر دیگر هم داده است و آنها، کتاب را خوانده اند. این استدلال بخودی خود صحیح است اما: من هم بارها کتابی خریده و به دوستان قرض داده ام. منتها به یک نفر، به دو نفر، حداکثر به پنج نفر. و حتی بدین ترتیب هم تعداد کل کتابخوانان آن جامعه حدود ۱۵۰۰۰ نفر خواهد بود. استدلال دیگری را که گاهاً در توضیح این نابسامانی فرهنگی می شنویم، فقر شدید، ضعف مالی، و قدرت خرید ناچیز مردم در مقابل قیمت نسبتاً گران کتاب است. به اعتقاد شخصی من، این استدلال ابداً اعتبار و صدق ندارد. همه ما، برای بسیاری از کالاها، حتی برای کالاهایی که داشتن آنها چندان ضرورت واقعی ندارند و ما آنها را بیشتر بخاطر «فرهنگ مصرفی زمان و مکانمان» می خریم، پولهای کلان تری پرداخت می کنیم تا برای کتاب و نشریه. به عبارت ساده تر، همان سوآل عصبی قدیمی: «چطور فلانی پول دارد برای بهمان موضوع اینقدر خرج کند، اما پول ندارد یک روزنامه یا کتاب بخرد؟». به نظر من، هر کسی حق دارد که خودش تعیین و انتخاب کند که با پولش چه کالائی بخرد: کتاب یا کفش، نشریه یا غذا، مجله یا بلیط کنسرت. موضوع در اینجا، «اولویت و ضرورت» است. همانطور که برای فردی خرید جدیدترین شماره فلان مجله «اولویت و ضرورت» دارد، برای فرد دیگری می تواند خرید چیز دیگری «اولویت و ضرورت» داشته باشد. آنچه که دلسوزان و علاقه مندان ایرانی به فرهنگ را آزار می دهد، در واقع «عدم تناسب متعادل» بین دستۀ بزرگ «بی علاقه به خواندن» با دستۀ کوچک «علاقه مند به خواندن» است. در هیچ جامعه ای «همه مردم» اهل خواندن نیستند. اما ما معمولاً با جوامع «پُرخوان» غربی مقایسه می کنیم و از اختلاف فاحش سطح رنجیده می شویم. نباید فراموش کرد که موضوعاتی نظیر مطالعه، ورزش، موسیقی و امثال اینها، اگر با کمال میل، یا حداقل از سر ضرورت، انجام نشوند، می توانند آزاردهنده و نامطلوب و دلسرد کننده باشند. آیا میتوان افرادی را که در این مقوله ها هیچگونه لذت یا ضرورتی نمی یابند، بزور وادار به انجام آنها کرد؟ و اگر چنین شود، آیا با نتیجه ای سازنده روبرو خواهیم بود یا با نتیجه ای مخرب؟ به اعتقاد من می توان تلاش کرد تا فردی را به چیزی علاقه مند ساخت، یا ضرورت چیزی را بر او مشهود کرد، اما او را به هر نوعی به انجام آن کار وادار ساختن؟ باید تفاوت قائل شد بین کودکی که هر شب، شاهد مادری کتاب بدست بر بالینش بوده است و با داستانی هیجان آمیز که از سوی مادر خوانده می شده بخواب رفته است، با کودکی که ۱۵ ساعت از ۲۴ ساعت را در کوچه و خیابان، در طبیعت و میدان، یا در حین بازی با همسالان بسر برده است. باید تفاوت قائل شد میان کودکی که پدر را، در اوقات فراغت، پشت میز تحریر و در حال مطالعه می یافته است، با کودکی که پدر خسته از کار برگشته را، جز در پشت قلیان و روبروی تلویزیون نیافته بوده است. باید تفاوت قائل شد میان کتابخانه ای در لندن، که تقریباً ۵۰

درصد کتابهای جدید را خریداری می کند و به موجودی کتاب خود می افزاید، با کتابخانه ای در اهواز که ظرف ۲۵ سال گذشته ۲۵۰۰ جلد کتاب «جدید» دریافت کرده است. کتابخوانی یا میل به مطالعه، عادت است که نهال آن (جز در صورتهای استثناء) در ایام کودکی کاشته می شود. و شما در میان اطرافیان و آشنایان خود، در این رابطه خاص، چه مشاهداتی کرده و می کنید؟ آیا لازم است روشن کنیم که سیستم آموزشی در مدارس ایران، علیرغم تلاشهای بسیاری معلمان دلسوز، سیستمی نبود که کودک را با کتاب یار و همدم کند؟ جز در مواردی اندک و استثنائی، آن هم به همت معلمانی نمونه، کدام رابطه اصولی بین کودک و کتاب در مدارس ایران پرورش داده می شد؟

اگر بپذیریم که ممکن است در بزرگسالی هم با کتاب آشتی کرد و به خواندن علاقه مند شد، چیزی که من شخصاً شاهد وقوع آن بوده ام (اگر چه بندرت و کم)، آنگاه باید پذیرفت که این حالت، باز هم با حالت دیرین «عادت به خواندن از دوران کودکی» تفاوت دارد. بزرگسالان سختگیرتر و دیر پسندترند. در کنار شوق و زیبایی و جذب، کاستی ها و خسته کنندگی ها را نیز سریعتر و واضحتر می بینند و می یابند. و آیا نشریات و کتابهای ما از چنان تنوع و سرگرمی برخوردارند که این گروه کوچک «اهل مطالعه» را به خود جذب کنند و او را در میدان جاذبه خود نگاه دارند؟

فرد اهل مطالعه، با ذوق و شوق، با لذت، از روی نیروی درونی و نه توسط اجبار بیرونی، در پی بیشتر دانستن، تشنه اطلاعات و اخبار بودن، با شوق به شناختن و آشنا شدن، و با آشنا بودن با این احساس که: «مطالعه چقدر آرامبخش و لذتبخش می تواند بود» بسراغ کتاب می رود. او مطالعه را مزاحم و خسته کننده و بیفایده و بی عاقبت نمی بیند. چنین فردی از ندانستن متنفر است. از خودش خجالت می کشد اگر همکاری اهل «بورکینافاسو» داشته باشد و حتی نداند که این کشور کجاست و پایتخت آن کدام است و به چه زبانی سخن می گوید. دلش نمی خواهد میدان دیدش را به افرادی که هر روز دور و برش هستند و با آنها تماسی خسته کننده دارد محدود کند. می خواهد با شخصیتهای داستان فلان هم آشنا شود، با آنها دوست شود، بداند آنها در «کلمبیا» چگونه زندگی می کنند و تجاربشان از زندگی چیست. و چنین بودن، چنین فردی بودن، معمولاً محصول کودکی و محیطی خاص است که هر کودکی از برخوردار نبوده است. یا چنین شدن (در بزرگسالی)، محصول تجاربی است که هر کسی از برکت آنها بهره مند نبوده است. به اعتقاد من، دیگر زمان آن گذشته است که به چنین افرادی با دیده عصبانیت و خشم و تحقیر و ناچیزی بنگریم. اینان، اگر بخواهیم با «اشتفان تسوایگ» همصدا شویم (نقل به معنی)، انسانهایی اند فقیر و محتاج که دنیائی کوچک و تنگ دارند و از کل ماده هستی کمتر از دیگران دریافت می کنند.

می بینیم که این «فاجعه فرهنگی»، که علیرغم یدک کشیدن صفت «فرهنگی» شاید هم صرفاً به شرایط عمومی اقتصادی یک جامعه و درجه رفاه در آن جامعه بستگی داشته باشد، ریشه در جاهای دیگر دارد و به عوامل مختلف و پیچیده ای بستگی دارد. اصلاح سیستم های اجتماعی، آموزشی، و سیاسی، که زیربنای اصلاح معضلاتی نظیر موضوع این نوشتارند، کار ما و این نوشتار کوتاه نیستند. چنین اصلاحاتی سالها، چه بسا قرنها بدرازا می انجامند. اگر بخواهیم واقعینانه و در عین حال خوشبینانه به موضوع نگاه کنیم، باید بگوئیم که بجای «حل این مشکل»، فقط می توان «در جهت رفع این مشکل قدم برداشت». چنین قدمهایی به نظر من، از طریق

۱- مدخل: اکثر رجال عصر پهلوی - همچون محمدعلی فروغی، سیدحسین تقی زاده، علی اصغر حکمت، حاج سیدنصرالله تقوی، دکتر قاسم غنی، حسن اسفندیاری، محسن صدر و سازه دو بعد مختلف فرهنگی و سیاسی حائز شاخصیت بوده اند. سخن ما در این نوشته کوتاه در باب پایگاه ادبی عبدالحسین تیمورتاش (وزیر دربار مقتدر ولی بدفرجام پهلوی اول) است.

۲- سابقه و تحصیلات تیمورتاش: عبدالحسین تیمورتاش قبل از گرفتن نام خانوادگی تیمورتاش، به «امیرمعظم خراسانی» (۱) یا «سردار معظم خراسانی» (۲) ملقب و نامبردار بوده است و لذا جزء امراء ارتش بی سامان اواخر عصر قاجار به حساب می آمده است. در عین حال، تیمورتاش - برخلاف اکثریت امراء ارتش در آن زمان - دارای تحصیلات منظم نظامی بوده است و دوره افسری را در دانشکده نظامی پترزبورگ در روسیه تزاری گذرانده است. اما بعد فرهنگی و ادبی تیمورتاش در ادب ایرانی و معارف بومی ناشناخته است. جز این که مسلم است که وی زبان روسی را به اقتضای تحصیلات رسمی اش در روسیه خوب می دانسته است. موضوع سخن ما در این مقاله کوتاه، عرضه مطالبی مربوط به این بعد از هویت تیمورتاش است که تاکنون بطور روشمند و منظم مورد مطالعه قرار نگرفته است.

۳- افراط و تفریط: در مقدمه، تأکید باید کرد که اکثر سخن ها در ابعاد زندگی بزرگان قوم در هر عصر به افراط و تفریط آلوده است. بنابراین بسیاری از نوشته ها گاهی از سر محبت و ارادت مبالغه آمیز و گاهی از سر غرض و دشمنی تهمت آلود است. چنان که حتی در باب شخصیتی چون امام علی بن ابیطالب، جمعی از راه مبالغه او را به مقام الوهیت رسانیده اند بلکه الوهیت را کسر شأن او دانسته اند چنانکه به قول ادوارد براون در جلد سوم تاریخ ادبیات ایران، کسی در مدح ائمه شیعه گفته است:

خلق گویند خدائی تو و من در غضب آیم برده برداشته، میسند به خود ننگ خدائی!

در برابر این افراط علی الهی ها، جمعی کار تفریط را به آنجا کشانده اند که سالها همین علی را - که پسر عمو و داماد پیامبر اسلام و پیشوای همه مسلمین اعم از شیعه سنی بوده است - در منابر و مساجد خود به صورت رسمی، سب و لعن می کرده اند. در حالی که هر محقق بی غرض بی طرفی می داند که نه آن مبالغه و افراط درست است و نه این تفریط.

۴- پایگاه ادبی تیمورتاش: در باب پایگاه ادبی و فرهنگی تیمورتاش، آنچه به حقیقت نزدیکتر می نماید این

---

تبلیغ و ترویج وسیع در مطبوعات و رسانه های دیگر، ایجاد صندوقهای مشترک تبلیغ توسط ناشرین، کتابفروشان و اهل قلم، تشکیل جریانهای تبلیغاتی به نفع کتابخوانی، فعالیت هدفمند اهل قلم با همیاری ناشرین و فرهنگ دوستان در جهت «عمومی کردن مطالعه» و به اصطلاح آلمانی ها «آوردن مطالعه به میان مردم»، و نیز البته از طریق سرگرم کننده تر و خواندنی تر کردن نشریات و ادبیات ممکن خواهند بود. اما راستی، مگر چنین نیست که ما، همانقدر که از مطالعه بیزاریم، همانقدر هم از کار جمعی و تشکل گریزانیم؟



است که تیمورتاش که پدرش (کریم داد خان معززالملک نردینی حاکم سبزوار) او را از کودکی به رسم تعیین برای تحصیلات بهتر به خارجه (روسیه تزاری) فرستاده بود، خواه ناخواه در سنین نوجوانی و جوانی از لحاظ تحصیلات منظم فارسی و عربی، عقب مانده بود. این است که دکتر قاسم غنی در یادداشتهای خواندنی و ماندنی اش داستانی نقل می کند که وقتی تیمورتاش پس از خاتمه تحصیلات خود، از روسیه به ایران بازگشت و از طرف پدرش که حاکم سبزوار بود به بخشداری جوین منصوب شد، مجتهدی را به تعبیری خطاب کرد که مختص پیغمبر اسلام است: «عبدالحسین خان [تیمورتاش] که از طفولیت به روسیه رفته [بود] و تربیت ملی نداشت و به اصطلاحات مملکتی و دینی و امثال آن آشنا نبود، وقتی کاغذی به شهر سبزوار به مرحوم حاج میرزا حسین علوی مجتهد معروف سبزوار می نویسد و در پشت پاکت می نویسد: حضور مبارک حضرت ختمی مرتبت آقای حاج میرزا حسین» (۴)

دکتر غنی بعد اضافه می کند که ادیب و شاعر مشهور، شاهزاده محمد هاشم میرزا متخلص به افسر (نماینده بعدی سبزوار در مجلس شورای ملی که بعدها هم ملقب به شیخ رئیس و هم نایب رئیس مجلس شورای ملی شد)، به سمت «مصاحب عبدالحسین خان» به جوین رفت که «ضمناً به او فارسی و ادبیات فارسی، درس بدهد.» (۵) به این قرار می توان حدس زد که تیمورتاش با استفاده از درس و بحث و مجالست و مصاحبت محمد هاشم میرزا افسر، کمبود و عقب ماندگی خود را در زبان و ادبیات فارسی، اندک اندک جبران کرده است. بعلاوه خود نیز به استقلال و استقامت در مقام مطالعه فرهنگ ایرانی برآمده است و آثاری نیز به نظم و نثر و ترجمه خلق کرده است. با اینهمه باید قبول کرد که تیمورتاش برخلاف دیگر رجال سیاسی قدر اول دوران پهلوی اول - امثال محمدعلی فروغی، سیدحسن تقی زاده، حاج سید نصرالله تقوی... - جزء رجال ادبی و فرهنگی به شمار نمی رفته است. این است که آثار علمی و ادبی پراکنده بی که از تیمورتاش برجای مانده است، هیچگاه نظم و ترتیبی نیافته است و بطور منظم گردآوری نشده است، بلکه تیمورتاش - تا آنجا که ما می دانیم - تاکنون در جایی به عنوان یک شخصیت ادبی و فرهنگی - مطرح نشده است.

۵- آثار ادبی تیمورتاش: مادرینجا آثاری چند از تیمورتاش را که به تفاریق و استطراداً بر آنها نظریافته ایم، به ترتیب سنوی، معرفی می کنیم تا بدین گونه بعدی ناشناخته از ابعاد زندگانی یکتن از مشاهیر ایران نو، شناسائی شده باشد. اول - نامه تیمورتاش به سلطان علیشاه: تیمورتاش در همان سالهای نخست بازگشت از روسیه به ایران، در برخورد با جامعه صد در صد مذهبی سبزوار دچار مشکل شد. زیرا مسؤولیت های حکومتی او و پدرش در جوین و سبزوار، بناچار این حکام عرف را با قشر معینی از روحانیان که دارای مسند ترافع شرعی و متصدی منصب قضا و فتوی بودند، در ارتباط قرار می داد. نامه بی که از تیمورتاش بر جای مانده است، نشان می دهد که این ارتباطات و آشنائی ها، باعث سلب عقیده تیمورتاش از علماء و روحانیون شده است. این است که وی در همان ایام، جوای گروهی دیگر که در برابر علمای شریعت، به عنوان اهل طریقت مدعی حق و حقیقت بوده اند، گردیده است و در مقام پیدا کردن راهنمائی صادق و مؤمن، به دیدار مشایخ صوفیه شتافته است و از جمله برای ملاقات حاج ملاسلطان محمد گنابادی معروف به سلطان علیشاه - از اقطاب سلسله نعمه اللهی - به بیدخت رفته است و در آنجا - یا قبل از ورود به آنجا - نامه هایی بین این دو رد و بدل شده است که در کتاب نابغه علم و عرفان در شرح احوال سلطانعلیشاه منتشر شده است. (۶)

دوم - ترجمه های روسی: مهمترین آثار ادبی تیمورتاش در ادبیات فارسی ترجمه های او از روسی به فارسی است از جمله چاپ شده های او در این زمینه «سرود بلشویک» است که تیمورتاش آن را به بیانی شیوا ترجمه کرد و نخست در مجله دانشکده که مرحوم محمد تقی بهار (ملک الشعراء خراسانی) آن را برای مدت یک سال در ۱۲۹۷ شمسی در تهران منتشر می کرد، منتشر شد و سی و دو سال بعد یعنی در سال ۱۳۲۹ شمسی در مجله یغما تجدید چاپ شد. ما در اینجا فقط چند سطر نخستین از این ترجمه را ذکر می کنیم:

ما شعله حریق عالم هستیم،  
ما تیشه ای هستیم که زنجیر پای بندگان را می شکند،  
اتحاد بیرق سرخ ماست و سرود مقدس ما،  
جنگ بر ضد سباعتی که از زوزه صدایشان گرفته  
و تمام نتیجه زحمات ما را می خوردند،  
برای آخرین جنگ مهیب -  
ما صفوف زنجیر خود را متحد می سازیم...  
هر که نجیب و شجاع است، اسلحه بردارد  
معبودیت جهانخواران را مقهور سازد  
ما را مرگ منتظر است یا فتح،  
پیش رو، پیش رو، پیش رو.

سوم - یادداشتهای چاپ نشده: از تیمورتاش یادداشتهایی برجاست که به چاپ نرسیده است. از جمله در بین یادداشتهای دکتر قاسم غنی که تاکنون به چاپ نرسیده است، دستخطی از تیمورتاش مورخ ۱۳۰۶ شمسی وجود دارد که آن را خانم ایران تیمورتاش (دختر آن مرحوم) به دکتر غنی داده اند. مرحوم تیمورتاش در این یادداشت می نویسد:

«شب جمعه ۱۳ ذیحجه ۱۳۳۶ در موقعی که در کوچه پیاده می آمدم، یک بچه این مصرع را خواند: «شاه که بر پیره زنی داد کرد». مصرع دوم این طور به نظر آمد: «مملکت خویشتن آباد کرد». بعد خود بچه این مصرع را خواند: «خانه فردای خود آباد کرد». مسلماً صحیح همان است که بچه خواند. نمی دانم این شعر مال کیست ولی چون در قدیم گفته شده است حالت روحیه قدیم که فکر فردا، فکر آخرت، باشد، مجسم می شود و عوض [پادشاه] عدالت گستری به فردا - به بعد - به آباد کردن خانه فردا محول می شود. در صورتی که اگر شاعر در قرن ما می بود، زیاد در فکر امروز و در فکر اجتماع و منافع مشترک می بود و عوض فردا و خانه شخصی، «مملکت خویشتن آباد کرد» می گفت:

-حضور حضرت آقای دکتر غنی - چون برای کلکسیون خطوط، نمونه یی از خط پدر بزرگوارم را خواسته بودید، اینک تقدیم میگردد. (امضاء) ایران تیمورتاش» (۸)  
این یادداشت کوتاه از چند جهت قابل توجه و اعتناست:

۱- از لحاظ ادبی، سبک تحریر و انشاء فارسی تیمورتاش را چند سال پیش از به قدرت رسیدن پهلوی (۱۳۳۶ هجری قمری برابر ۱۲۹۶ شمسی) نشان می دهد.

۲- از جهت شناسائی ادبی و فرهنگی تیمورتاش، موضوع کلام نشان می دهد که تیمورتاش طبع شعر داشته است و مصرع دوم را خود فی البدیهه به قریحه شاعرانه خویش ساخته است.

۳- از لحاظ تفکر سیاسی - اجتماعی، نشان می دهد که تیمورتاش به عدالت پروری و تأسیس دادگستری به عنوان بهترین وسیله آبادانی مملکت معتقد بوده است.

۴- از لحاظ تفکر دینی - مذهبی، نشان می دهد که تیمورتاش علاقه و اعتقاد چندانی به مزد و عوض گرفتن در آخرت و دنیای دیگر نداشته است.

۵- از لحاظ تفکر حقوقی و نیز اسناد مفید برای تاریخ حقوق موضوعه ایران نشان می دهد که چرا تیمورتاش در زمان وزارت عدلیه خود به تجدید تشکیلات قضائی اقدام کرده است.

۶- تیمورتاش اشعارش را دور ریخت: مرحوم حسن نبوی که از رجال ادبی و سیاسی عصر پهلوی بود و از جمله وصی منحصر سید ضیاءالدین طباطبائی(\*) و هم از دوستان نزدیک تیمورتاش بود، نقل کرد که: «مرحوم تیمورتاش می گفت که من در سنین جوانی، شعر می گفتم و آنها را یادداشت و نگهداری می کردم. بعدها که در اشعار و قصائد شعراء بزرگ امثال انوری بیشتر غور و بررسی کردم تشخیص دادم که شعر گفتن اگر چه افتخار بزرگی نیست، اما شعر خوب گفتن هم کار آسانی نیست. لذا تمام اشعار خود را که تا آن وقت نگهداری و ضبط کرده بودم، پاره کردم و دور ریختم.»(\*\*)

نمونه شعر تیمورتاش همچونامه ای است که برای مستشارالدوله صادق ساخته و گفته است:

گرچه من از وثوق دلگیرم سگ او را به از تومی دانم

۷- عضویت در مجامع ادبی: قابل گزارش است که تیمورتاش در چندین مجمع ادبی و انجمن فرهنگی عضو بوده است از جمله در انجمن دانشکده که به ریاست ملک الشعراء محمدتقی بهار تشکیل می شده است و نیز در انجمن ایران که به ریاست شاهزاده محمد هاشم میرزا افسر تشکیل می شده است، شرکت می کرده است. تیمورتاش همچنین در انجمنی که نخست برای برگزاری جشن هزاره فردوسی در عهد پهلوی اول تأسیس شد و بعدها به نام «انجمن آثار ملی» نامبردار شد، عضو مؤسس بود. این انجمن و نهاد فرهنگی در آغاز پانزده عضو داشت و اعضاء مؤسس آن عبارت بودند از محمد علی فروغی، نصرت الدوله فیروز، سیدحسن تقی زاده و عبدالحسین تیمورتاش.

۸- نتیجه گیری: اکثر رجال عصر پهلوی اول، از دو بعد مختلف فرهنگی و سیاسی دارای شاخصیت و اعتبار بوده اند اما در مقام مقایسه بعد فرهنگی بعضی ها نسبت به بعد سیاسی - اداری - تشکیلاتی ایشان کم اهمیت تر بوده است و از این جمله است تیمورتاش که هر چند تأثیر او در تأسیس نظم و نظام جامعه مدنی (غیردینی) Civil Society ایران در عصر پهلوی، غیرقابل انکار است (و ما در این مقاله در مقام قضاوت و غور در آن موضوعات نیستیم)، از جهت فرهنگی، علمی و ادبی، چه از لحاظ کمی و چه از لحاظ کیفی، کم اهمیت تر بوده است. اما این نیز عیبی نیست زیرا بسیاری از دست اندرکاران موفق سیاست در تمام ادوار، جزء طبقه فرهنگی به معنی اخص نبوده اند. بلکه بسیاری از پادشاهان معتدل و عادل ایران (مانند کریم خان زند) قدرت برخوردارند و نوشتن نداشته اند و بعضی دیگر که دارای قریحه ادبی و ذوق شعری بوده اند (مانند شاه اسماعیل صفوی و فتحعلیشاه قاجار) معایشان از محاسنشان بیشتر بوده است. همچنین در بین طبقه وزراء و دیوانیان، جمعی از

بهترین خادمان ایران، هیت خاص ادبی و فرهنگی نداشته اند که یکی از آن همه امیرکبیر است.

## یادداشتها

- ۱- دکتر قاسم غنی، یادداشتها، تهران، کتابفروشی زوار، ۱۳۶۷، ج ۱، صص ۱۶-۱۶۳
  - ۲- مرحوم استاد حبیب یغمائی در فهرست مندرجات مجله یغما در اسفند ۱۳۲۹، تیمورتاش را «سردار معظم خراسانی» معرفی کرده است.
  - ۳- ادوارد براون، این بیت فارسی را عیناً در متن انگلیسی جلد سوم تاریخ ادبیات خود (چاپ کمبریج، ۱۹۲۴ میلادی) آورده است.
  - ۴- دکتر قاسم غنی، یادداشتها، تهران، چاپ زوار، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۱۶
  - ۵- همان، ص ۱۶۳
  - ۶- سلطانحسین تابنده گنابادی، نابغه علم و عرفان، تهران، ۱۳۵۰، چاپ دوم، بخش نامه ها.
  - ۷- تیمورتاش، عبدالحسین، ادبیات روسی: سرود بلشویک، یغما، سال سوم (۱۳۲۹)، شماره دوازدهم (اسفند)، صص ۵۳۲-۵۳۴
- رحیم زهتاب فرد (نماینده مجلس از تبریز) به من گفت که نخست ساواک، این سمت را به او پیشنهاد کرده بود، مشروط به آن که اگر کاغذها و یادداشت هایی از سیدضیاء پیدا شود که به کار سازمان اطلاعات و امنیت کشور می آید، آنها را تحویل آن مقامات بدهد، ولی زهتاب فرد از قبول این مسؤلیت به دلیل همین محدودیت شانه خالی کرده است.
- روایت بلاواسطه از حسن نبوی (نماینده مجلس از نیشابور)

## چند تصویر از فردوسی

ز یاقوت سرخ است چرخ کبود  
نه از باد و آب و نه از گرد و دود

بچندان فروغ و بچندان چراغ  
بیاراسته چون به نوروز باغ

روان اندر او گوهر دلفروز  
کز او روشنائی گرفته است روز

که هر بامدادی چو زرین پر  
ز مشرق بر آرد فروزنده سر

زمین پوشد از نور پیراهنا  
شود تیره گیتی بدو روشنا

ایا آنکه تو آفتابی همی  
چه بودت که بر من نتایی همی

# نامه برای عمو خارجی

سعید شاهرخ\*

سلام عمو خارجی،  
تومنو نمی شناسی، چون من تورو هیچ وقت ندیدم، اسم گل آفرینه. آقام بعضی وقتا که خلقتش بجاس عسل صدام میزنه، ولی خانمِ دائیم بهم میگه نخود، صورتم گرده، موام چتریه. آجیم نخود هر آش صدام میکنه. نمیدونم چرا. اصلا آش دوست ندارم.



تند برات می گم. دیشب خونه ما خیلی شلوغ بود، مهمون زیاد داشتیم. آخر شب دای جعفر با عمو حسام و آقام نشستن توی بالکن هی حرف زدن، هیچی نفهمیدم. هی خارجه، خارجه می کردن. گلناز بهم نگفت خارجه کجاست. تا نگفتم برای چی میخوام. بهش گفتم که آقامون چندتا داداش تو خارجه داره. اولش باورش نشد، بعدا یادش افتاد که خانمِ دائیم همش میگه یکی از فامیلامون تو الیگودرز انقده پول داره که آبش روهم از خارجه میخره، باید نزدیکهای الیگودرز باشه. راست می گفت، آدم که برای آب راه دور نمیزه، مگه نه؟

گلناز اصلا" به حرفهام گوش نمیکرد، اما من اگه حرف نزنم خفه میشم. رختخوابارو کشیدیم پشت دراطاق تا خوب تر بشنویم. تو تاریکی اونا نمیدیدنمون. آقام می گفت: "اگر این برادرامون همت میگردن و غیرت بخرچ می دادن، ناموس مارو ناموس خودشون می دونسن و دست مارو میگردن تا ازین نحسی درائیم خوب بود."

دای جعفر همش عصبانی بود و حرف آقام رو قطع می کرد:  
- "گریلاتی خدا امواتت رو بیامرزه، کی بفکر ما حسن، اونا فقط فکروذکرشون خودشونه، نمی دونن که مایم اصلا هسیم تا برسه به دستگیرشون."

آقام خیلی زحمت کشید تا ساکتش کرد. بهش می گفت: - "تو راست میگی، ولی اوانام مشکلات زیاد دارن، تو خارجه گرین، ما تو ملک خودمونیم، تفاوت داره."



عمو حسام داد نمی زنه، تو مدرسه هم که دزس میده دادنی زنه، می گفت: "قدمشون سرچشم، بیان چهارتا کلاس برای مدرسه ما بسازند تا بچه ها زمستون دو فرسخ پیاده نرن".

این دفه دانی جعفر می خواست با عمو حسام دعوا کنه:

"آ حسام دست شما درد نکنه، ماشاءالله ات باشه، ده بشه پر بچه سواد دار که بلدنيس گاو رو تا لبه رودخونه ببرن، ها! اشکالی نداره، حالا داریم یواش یواش از گسنگی می میریم وقتی سواد دارشدیم زودتر می میریم".

دانی جعفر رو دوست ندارم، از مرده میترسم.

ننه آجیم که همیشه منو: - "گل آفرین جونمرگ شده کجائی؟" صدامیزنه، بازهم خونه رو روی سرش گذاشته بود، هرچی دادزد جواب ندادم. از کنار ما ردشد ولی نفهمید، که پشت در خوابیدیم، چون اون چشم نداره.

آقام دستشو روی شونه دانی جعفر گذاشت و روبه باغ گفت: "هردوتون درست میگین، اما تو حرفهای حسام خان یه نکته ای هست.

- "گلناز، گلناز نکته چیه؟"

- "تمی دونم، بزار گوش کنم".

- "آ جعفر شما گوش به عرضم بدین، خب ما چند راس مال و حشم داریم، به کفایت خومون دستمون به دهنمون میرسه. این زنهائی که نون آور ندارن چی بکنن؟"

- "کریلانی شماکه خودت بهتر میدونی، اونا شونم که مرد دارن هشتشون گرو نه شونه".

- "آ جعفر شما بذار عرضم رو بگم. بین اگر بقول خودمون این خارجیها هرکدومشون فقط مخارج یکی دوتا بچه رو بدن تا ازاین لجن دربیان و آینده شون روشن بشه، بجائی شون برنمیخوره.

عمو حسام از حرفهای آقام خوشحال شده بود، گفت:

- "احسنت، کریلانی درست گفتی، هم این دیناشون رو میخرن هم آخرتو".

باز دانی جعفر عصبانی شد.

- "بله آ حسام، اونا اون چیزو..... چی میگن؟"

- "ارز"

- "بله، ارز، یاهر کوفت و زهرمار دیگه رو بفرستن، ما بزاریم سر وافور و دودکنیم و هی بچه پس بندازیم تا سهم پولمون بیشتر بشه".

- گلناز، ارز چیه؟

- نمیدونم، حتما "مثل تریاکه سر وافور میزارن.

- "جعفرخان، هرچیزی حساب کتاب داره، اونهام انقده، بلانسبت شما، نفهم نیسن که کتره ای پول بفرستن."

- "کریلانی واقعا" درست میگه، این خارجی ها میتونن مثل خواهر یا برادری که به بچه خواهر و برادرش سرکشی میکنه و از درساش می پرسه، از وضع دوا دکترش خبر میگیره، تابستونها می برش پیش خودش، بکنن. پسرخونده و دخترخونده رو برای همین روزها گذاشتن. تو مملکتش طفلی با کمک اون سروسامون می گیره. احتیاجی هم به دفترودستک نداره، تشکیلات لازم نداره. خودش میتونه بیاد یا فامیلاشو بفرسه تا با فامیل بچه آشنا بشه، البته اگر خودش بیاد بهتره، محبت بچه تودلش می افته.

حالا میگم چرا اینارو واست نوشتم. اینطور که فهمیدم، گلنازم می گفت، آقام دلش میخواد توییائی ده ما، اما تورو خدا نیا. ما فقط دوتا اطاق کوچولو داریم. یکی اش ننه آجیم و گلناز می خوابن، تو اون یکی شم آجیم و آقامو منو داداشم می خوابیم. وقتی مهمون میآد، ننه آجیم و گلناز میان پیش ما. تازه لحاف آقامو آجیم روهم میدیم مهمونا. آخه آقام تورو

# گپی ... و گلایه ای!

حسن رجب نژاد

حاجی چاخان!!!

بمن می گوید: میدونی آقا! وقتی شاه رو تخت قدرت بود هفته ای سه - چهار شبش رو ما با هم میگذروندیم! ما با هم خیلی رفیق بودیم! بابام هم با رضاشاه خیلی رفیق بود، من و شاه سابق با هم خیلی نزدیک بودیم، اصلاً چک و بوک مون با هم یکی بود!

اگه یه مشکلی براش پیش میومد، من اولین کسی بودم که باهام درد دل میکرد! او یه شاه بود و ما یه بچه حاجی! بابام با رضاشاه خیلی نثار بود. اصلاً بابام بود که رضاشاه رو به تخت شاهی نشوند! میدونی آقا! خونواده ی ما یه خونواده ی ریشه داره. چند تا بیمارستان تو ایران ساختم. کلی یتیمخونه تو اون مملکت درست کردیم ... وقتیکه انقلاب شد، یه روز شاه بمن گفت: حاجی! یه کاری بکن! خیلی اوضاع داره قاراشمیش میشه! بدادم برس!! من رفتم پاریس پیش خمینی. باهوایم ای اختصاصی شاه رفتم اما منو راه ندادن! اگه خمینی منو پذیرفته بود اصلاً جلوی انقلاب منقلب رو میگرفتم! اما اون سید خدا، خیلی کله شق و یه دنده بود! هم شاه رو بیچاره کرد هم خودشو!! نمیدونی آقا چه روزگاری ما داشتیم؟! ساکت و مات به حرف هایش گوش میدهم. به خودم می گویم: خدایا، من آمدم اینجایه و پیاز بخرم، افتادم گیر حاجی چاخان!! نگاهی به شکل و شمایلش می اندازم و می بینم بیشتر به این حاجی بازاری

---

دوست داره. اگر توییاتی، حتماً "لحاف جهاز گلنازو که مادرم پارسال خرید، می اندازه روی تو. ننه آجیم میگه -" اگر پیش از عروسی کسی زیر لحاف عروس بخوابه، عروس بچه اش نمیشه." حالا فهمیدی؟

اگر خیلی دلت خواست بیا، ولی شب خونه ما نمون.

اما بیا، می برمت سرچشمه قورباغه هام رو نشونت میدم. پیرهنم گل قرمز داره حتماً پیدام می کنی. گلناز میگه ازون کفشهای برقی که تو الیگودرز تو خارجم هست، راست میگه؟

زود بیا. گل آفرین سوم بـ

---

\* این نامه بخشی از نامه و گفتگوی شخصی من با گل آفرین است. اوجملاتش را بقدری صادقانه و پاک روی کاغذ آورده بود، که به من اجازه نداد تا تمامی حرف هایش را بیاورم، هرچند ممکن بود به منظور واقعی ام از درج آن کمک زیادی بکنند.

\* آجی-مادر، ننه آجی-مادربزرگ، خانم دانی-زن دانی

های سبزه میدان شباهت دارد تا یک بچه حاجی رفیق شاه!! از حرف زدنش هم معلوم است که سواد درست حسابی هم ندارد. لباسش به تنش گریه می کند ... سیگاری آتش می زند و سیگاری هم به من تعارف می کند و میگوید: میدونی دیشب چه اتفاقی افتاد؟ دیشب نشسته بودم سر سفره ی شام، یکهو تیلیفون مون زنگ زد، پسرم گوشی رو برداشت. گفت بابا بیا حاجی آقا هستن! رفتم پای تیلیفون. دیدم حاجی آقا است.

می پرسم: کدوم حاجی آقا؟

می گوید: حاجی آقای خودمون دیگه! حاجی علی آقا دیگه! سید علی آقا خامنه ای رو میگم دیگه! آره خودش بود. یه نیم ساعتی با هم درد دل کردیم. خیلی دلش از اوضاع پر بود! بمن گفت: حاجی بدادم برس! اوضاع خیلی قروقاتیه!! اگه بدادم نرسی می ترسم دوباره یه انقلاب بشه ها!!

می پرسم: خب، توجی گفتی؟

می گوید: هیچی بابا! بهش گفتم: سید علی آقا! حالا تیلیفون میکنن؟ حالا دیگه خیلی دیره!!

### چه دنیای شگفت انگیزی!!

چندی پیش، در گرماگرم بمباران های افغانستان، آقای جرج بوش ریاست جمهوری امریکا، در وزارت دفاع این کشور حضور یافت و با امضای چند صفحه کاغذ موافقت کرد که در سال جاری ۳۱۸ میلیارد دلار به مصرف امور نظامی و تسلیحاتی آمریکا برسد. آنچه هم که از لابلای خیرها می توان فهمید این است که بودجه نظامی امسال امریکا نسبت به بودجه ی سال گذشته ۳۰ میلیارد دلار افزایش نشان می دهد! صد البته، این گیله مرد نخود هر آش، نه اقتصاد دان است و نه از سیاست و میاست چیزی می داند، اما به عنوان یک آدمیزاد کنجکاو می خواهد بداند که با این ۳۱۸ میلیارد دلار چند میلیون نفر از مردم فلکزده ی دنیا را می توان از گرسنگی و فقر و مرگ و بیخانمانی نجات داد؟

راستش را بخواهید، هر وقت که گذرم به خیابان های سانفرانسیسکو یا لس آنجلس می افتد، از دیدن اینهمه آدم های بیوایی که بعنوان homeless شناخته شده اند و در خیابان ها و ایستگاه های راه آهن و متروهای زیرزمینی میخوابند خجالت می کشم و به خودم می گویم: یعنی مملکتی که فقط در یک سال ۳۱۸ میلیارد دلار صرف توپ و تانک و موشک و هواپیما و ابزار و آلات آدمکشی و خانه خراب کنی می کند نمیتواند یک میلیاردش را بدهد برای همین بیخواها سر پناهی بسازند تا در سرمای بی پیر زمستان اینطور توی خیابانها نلرزند و از روی ناچاری خودشان را با ودکا و کوکاین و هروئین گرم نکنند؟ بعد بیاد همه ی گرسنگان و بی پناهان دنیا می افتم و یادم می آید که بر اساس آمار سازمان تغذیه و کشاورزی ملل متحد، سالانه ۳۶ میلیون نفر در سراسر جهان از گرسنگی میمیرند که اکثریت قریب به اتفاق آنان را کودکان تشکیل می دهند.

آه که با این ۳۱۸ میلیارد دلار، میشد برای میلیون ها نفر در سراسر جهان کفش و کلاه و غذا و پوشاک خرید و میلیون ها شکم گرسنه را سیر کرد و میلیون ها سرپناه برای بی پناهان دنیا ساخت. اما چه کنم که مرا در این عرصه ی بیداد، یارای هیچ، جز فریاد زدن نیست.

چند روز پیش، من و پسر سیزده ساله ام سوار ماشینم بودیم و از مزرعه بر می گشتیم، رادیوی ماشین روشن بود خبر مربوط به اختصاص ۳۱۸ میلیارد دلار برای امور نظامی و تسلیحاتی را پخش میکرد.

گفتم: پسر، فهمیدی چه می گوید؟

پسر گفت: بابا، میشود بمن بگویی چند تا صفر باید جلوی ۳۱۸ بگذاریم تا بشود ۳۱۸ میلیارد؟ گفتم: نمی دانم پسر، اما یک چیزی را برایت بگویم: من و نسل من می خواستیم دنیا را تغییر بدهیم، می خواستیم جهان بهتری بسازیم، جنگیدیم، انقلاب کردیم، آواره شدیم. دوباره جنگیدیم. اما سرانجام، راه به جایی نبردیم. راستش شکست خوردیم. امیدوارم، نسل شما بیش از ما بجنگد. پیروز بشود. و جهان را تغییر دهد. این جهان عفن سرشار از بیداد را ...!

به فلک می رود آه سحر از سینه ی من / تو همی بر نکنی دیده ز خواب سحری  
خفتگان را خبر از محنت بیداران نیست / تا غمت پیش نیاید، غم مردم نخوری ... سعدی

**خدا هم به فروش می رسد ...!!**

ممدآقا همکار ما بود، از آن آدم هایی بود که با همه کس می جوشید و با خیار جالیز مردم دوست می گرفت. فارسی را با لهجه ی زیبای ترکی صحبت می کرد و در ساده دلی و صداقت و رک گویی و بی ریایی همتا نداشت.

بعد از انقلاب - که آقایان انقلابیون روز شنبه، شروع به پاکسازی و اخراج کارمندها کرده بودند - یک شب خانه دوستی مهمان بودیم، چند تا از بر و بچه های همکارمان آمده بودند و نشسته بودیم تخته بازی می کردیم و نم نمک هم دمی به خمره می زدیم و از بحث سیاسی و جدل های باب روز هم غافل نبودیم. ممدآقا هم آمده بود و با آن لهجه ی قشنگش جوك تعريف می کرد و ما را می خندانید. بعد از اینکه شام مان را خوردیم، یکی دو تا از بچه ها شروع کردند به بازی تخته نرد و چند تا دیگر از برو بچه ها هم شروع کردند به بحث و جدل ...

یادتان می آید که در آن روزهای پر تب و تاب انقلاب، جوان های ما یا طرفدار مجاهدین بودند یا فداییان ... و در مهمانی ها هم برو بچه های دو گروه به جان هم افتاده بودند و داشتند درباره ی تبیین جهان توی سر و کله ی همدیگر می زدند. ممدآقای ما که نه اهل بحث بود و نه حال و حوصله ی تخته بازی را داشت، گوشه ای نشسته بود و داشت برای خودش سیگار دود می کرد و استکانی بالا می انداخت. اما در گرما گرم بحث، یکهو سرش را بلند کرد و با صدای نتراشیده نخراشیده ای گفت: من که دیگر نه پیغمبر را قبول دارم نه امام را!! و این را چنان گفت که مجلس در سکوت مطلق فرو رفت. پس از چند ثانیه، یکی از بچه ها از ممدآقا پرسید: خدا را چطور؟ آیا خدا را قبول دارید؟

ممدآقا در جواب گفت: واله، خدا را قبول دارم، اما اگر حالا یکی پیدا بشود ده هزار تومان به من بدهد، خدا را هم دیگر قبول نخواهم داشت!!

### در بهشت

یک بنده خدایی مرده بود و یکر است برده بودندش بهشت. شب که شد یک فرشته ای آمد و یک تکه نان و دو سه تا خرما به عنوان شام به این آقا داد و رفت. صبح که شد فرشته دیگری آمد و یک تکه نان و دو تا خرما بعنوان صبحانه به آقا داد و رفت. ظهر که شد فرشته دیگری آمد و یک تکه نان و دو تا خرما به عنوان ناهار به این بنده خدا داد و رفت! این بنده ی خدا یک ماه توی بهشت بود و هی ناهار و شام و صبحانه اش یک تکه نان و دو تا خرما بود. آخرش حوصله اش سر رفت و با خودش گفت: ای بابا! توی اون دنیا ما

دست به سیاه و سفید نزدیم و هیچ غلطی نکردیم و اونهمه نیکوکاری کردیم و اونهمه ثواب کردیم که بیایم بهشت، بهشت شان همین بود؟!

پس راه افتاد و رفت گشتی دور و بر بزند. دیواری آنجا بود، از دیوار بالا رفت و دید خدای من، آنطرف دیوار بساط مهمانی و پارتنی روبراه هست و خلائق جهنم نشین سرگرم خوردن و نوشیدن و خوشگذرانی اند! صد جور میوه و شیرینی و اطعمه و اشربه و سیورسات دیگر هم در آنجا پهن است. از دیوار پایین آمد و رفت به غرفه بهشتی اش.

شب که شد باز فرشته ای از راه رسید و یک تکه نان و دو تا خرما برایش آورد. این بنده خدا که دیگر کفرش بالا آمده بود یقه فرشته را گرفت که: مرده شور این بهشت تان را ببرد؟ برو ببین توی جهنم چه خبر است! هزار جور اطعمه و اشربه آنجا ریخته است اما در اینجا غیر از نان و خرما هیچ چیز دیگری پیدا نمی شود!

فرشته بهشتی نگاهی به این بنده خدای هالو کرد و با نوعی خشم گفت: چه انتظار داشتی؟ یعنی انتظار داری برای سه نفر آدم که توی بهشت هستند بساط شاهانه راه بنیدازیم؟!  
یاد عمر خیام افتادم که:

گویند که دوزخی بود عاشق و مست ... / قولی ست خلاف، دل در آن توان بست

گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود ... / فردا باشد بهشت همچون کف دست!!  
**شوربای نصر ...!!**  
وقتی که در دوره ی شاه سلطان حسین صفوی، شهر اصفهان به محاصره ی سربازان محمود افغان درآمد، در نه ماه محاصره ی این شهر، آبرومندان، جام زهر در کام خود و خانواده ی خود کردند، و مردم مردگان خود را خوردند!!

در همین ایام، زنان حرمسرای شاه سلطان حسین، برای نجات از چنگال سربازان پابره نه ی افغان، به فتوای ملایان درباری، یکصد و بیست و چهار هزار «بسم الله» نثار زاینده رود کردند، تا آب این رودخانه بر لشکر محمود افغان، زهر قتال شود!! و هزار «قل هو الله» بر هزار نخود خواندند، و از آن «شوربای نصر» پختند! و چنین میپنداشتند که سربازان ایرانی، با خوردن این شوربای نصر، بر جنگجویان افغانی پیروز خواهند شد!!

فردای عاشورا، وقتی آخرین اسب طویله ی شاهی را سر بردند، شاه سلطان حسین، از میان شهری که از خانه هایش، بوی تعفن اجساد بلند بود گذشت، و به پابوس محمود افغان رفت و تاج شاهی را بر سر او گذاشت و گفت: «تقدیر ازل، تاج و تخت ایران را از من گرفته به شما لایق دید ... تا این زمان، در ممالک ایران من شاه بودم، و الحال، تاج و ملک و تخت، همه را به تصرف میرمحمود دادم، بعد از این شاه من و شما، این است ... !!

شاه سلطان حسین، آنگاه در گوشه ی یکی از باغ های سلطنتی اصفهان، عزلت اختیار کرد و کاخدار و باغبان محمود افغان شد تا شاهد آن باشد که تمامی فرزندان و همسران و نزدیکانش، یا تن به خنجر مسموم می سپارند که از آن زجرها رها شوند، یا زیر پنجه ی آن طالبانی ها، تباه میشوند ...  
به قول شمس الدین جوینی: آن دبدبه ی سلطنتم را که تو دیدی / خون های بناحق، همه را زیر و زیر کرد.





# ویاگرا

هادی خرسندی

حال مردانگیم جا آمد  
شق و رق پیش زلیخا آمد  
با تشکر ز اطبا آمد  
رتبه دادندش و بالا آمد  
چانب مجلس شورا آمد  
کاین چنین با ید بیضا آمد  
حوزه در حوزه تقاضا آمد  
صیغه با قرص و مزایا آمد  
دوش از فیضیه فتوا آمد  
که زافراط خطرها آمد  
باید او را به تماشا آمد  
رفت میباید و فردا آمد  
که علمدار توانا آمد  
بدهندش که مهیا آمد  
بهر اثبات بدانجا آمد  
منکرش گر پی حاشا آمد  
تا چنین قرص بدنیا آمد  
اگرش خدمتی از ما آمد  
این شعاریست که زیبا آمد  
قرص ما همره معنی آمد  
که خود از عالم بالا آمد  
بند بگشا که مسیحا آمد  
به ز خرما و ز حلوا آمد  
شکرلله که ویاکرا آمد

مژده ای دل که ویاکرا آمد  
یوسف گم شده ام از ته چاه  
شاد و سرحال مریض سابق  
عضو ما منتظر الخدمت بود  
چون نماینده مردان جهان  
عضو شورای نگهبان هم شد  
به فقیهان خبر قرص رسید  
آگهی حضرت آیات عظام  
مدت صیغه به اندازه قرص  
دانه دانه بخورندش لکن  
شیخ اگر خورد ویاکرا و ببرد  
در تابوت اگر بسته نشد  
بشتابند نکیر و منکر  
آنچه از حوری و غلمان دارند  
شیخ ما رد بکند نفس نکیر  
در کف اسناد و مدارک دارد  
چشم شیخان جهان روشن شد  
امت البته خبر خواهد داد  
بعد از این قرص فقط قرص اله  
قرص باید که تو را قرص کند  
از سوی غیب در آن امدادیست  
مرده را زنده کند در تنبان  
بهر آمرزش اموات شما  
دیگر البته نخواهد نهضت

## نامه نیمه گشاده به جرج بوش!

آقای جرج بوش، درود بر شما. نمی دانم چرا به نامه های بنده جواب نمی دهید؟ البته جسته و گریخته می شنوم که شما مشغول کارهای عام المنفعه حقوق بشر هستید و دوست دارید هر چه زودتر عدالت را، نه فقط در آمریکا بلکه در سراسر دنیا، برقرار کنید. به هر صورت خواستم که هم عرض ادب کنم و هم اینکه در مورد مسائل خاور دور، نزدیک و میانه با هم گپی داشته باشیم!

راستی جریان بن لادین به کجا کشید؟ آخرین بار، تصویر آقای بن لادین را در تلویزیون چین دیدم که با شورت کوتاه و کفش ورزشی، دوچرخه سواری می کرد. حتی دوچرخه اش شماره‌ی دیپلمات ها را داشت! آقای جرج، خواهش می کنم در صورت امکان، گاهگاهی ویدیوی بن لادین را در هالیوود تهیه کرده و به مردم نشان دهید! هم فال است هم تماشا!

آقای بوش، در مورد عراق، آخرش نفهیدم چرا این قدر کشش می دهید! همه اش امروز و فردا می کنید؟ می خواستم بدانم چرا در مورد عراق انقلابی عمل نمی کنید؟ حتی شنیده ام که در مورد عراق، مشغول رای زنی با دولت های دیگر هستید. بعقیده بنده، برای حذف فیزیکی و شیمیایی یک دیکتاتور، شما احتیاج به مجوز ندارید! بعضی ها عقیده دارند که شما پدر خوانده‌ی تمام دولت ها و ملت ها هستید!

آقای بوش، اصلاً چرا شما مثل آقای شارون عمل نمی کنید؟ شارون هم مثل شما می خواهد عدالت و حقوق بشر را در منطقه پیاده کند! ولی فرق شما و آقای شارون در این است که شارون برای حمله به جایی یا به کسی، با هیچ دولت و دولتمندی رایزنی نمی کند. سرش را می اندازد پائین و حقوق بشر و عدالت اجتماعی را پیاده می کند!

آقای بوش، ما اینجا هموطنی داریم بنام غلام. او کم که نه، خیلی فضول است. او می گوید که شما آمدید به افغانستان تا ماندگار شوید. البته ما ایرانی ها خار را به چشم خود نمی بینیم ولی عیب دیگران را می گیریم. به غلام گفتم: آخه به تو چه مربوط است. حتماً مصلحت جهانی ایجاب می کند که آمریکا در افغانستان ماندگار باشد. شما که غریبه نیستید، خود غلام ده سال قبل، بعنوان توریست وارد سوئد شد، هنوز که هنوز است در سوئد ماندگار شده است!

آقای بوش عزیز، ما شنیده ایم که شما به نویسندگان پول می دهید. آیا این جریان، هنوز هم ادامه دارد؟ به هر صورت تا با امروز پولی، از طرف شما به حساب بانکی اینجانب واریز نشده است! البته بنده زیاد پولکی نیستم. این را که گفتم، فقط می خواستم گوشی دستتان باشد!

البته این نارسایی امکان دارد چند دلیل هم داشته باشد. و از آنجمله:

- ۱- امکان دارد شما فراموش کرده اید که پول به حساب بنده واریز کنید.
- ۲- شاید شما پول واریز کرده اید ولی نگهداشتند تا بعنوان سند بر علیه بنده استفاده کنند!
- ۳- شاید شما دستور پرداخت پول را داده اید ولی به اشتباه به حساب نویسنده‌ی دیگری واریز کرده اند!

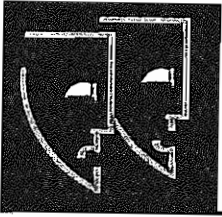
۴- احتمال دارد در مورد مقدار پول با سیا به توافق اساسی نرسیده اید.

۵- احتمال دارد که موضوع پرداخت دلار به نویسندگان، از جریان افتاده باشد.

۶- بالاخره رویم به دیوار شاید شما و سیا به این نتیجه رسیده اید که بنده نویسنده نیستم!

در نهایت، بنده شماره‌ی حساب بانکی خودم را دوباره ضمیمه نامه می کنم. منتظر دلارهای شما هستم، لطفاً زیاد طولش ندهید که این ماه به پول احتیاج مبرم دارم!

تا گفت و شنود دیگر، به درود!



انجمن تئاتر ایران و آلمان

Deutsch-Iranisches Theaterforum e.V.

Deutsch - Iranisches Theaterforum e.V. Postfach 2604, 53016 Bonn

**DIALOG DER KULTUREN.** Vom 15. bis 24. November fand im Kölner Theater im Bauturm das 9. Iranische Theaterfestival statt.

## „Diesseits der Seidenstraße“

**نهمین فستیوال تئاتر ایرانی (کلن) – تئاتر این سوی جاده ی ابریشم  
۱۵ تا ۲۴ نوامبر در تئاتر بائوتورم کلن**

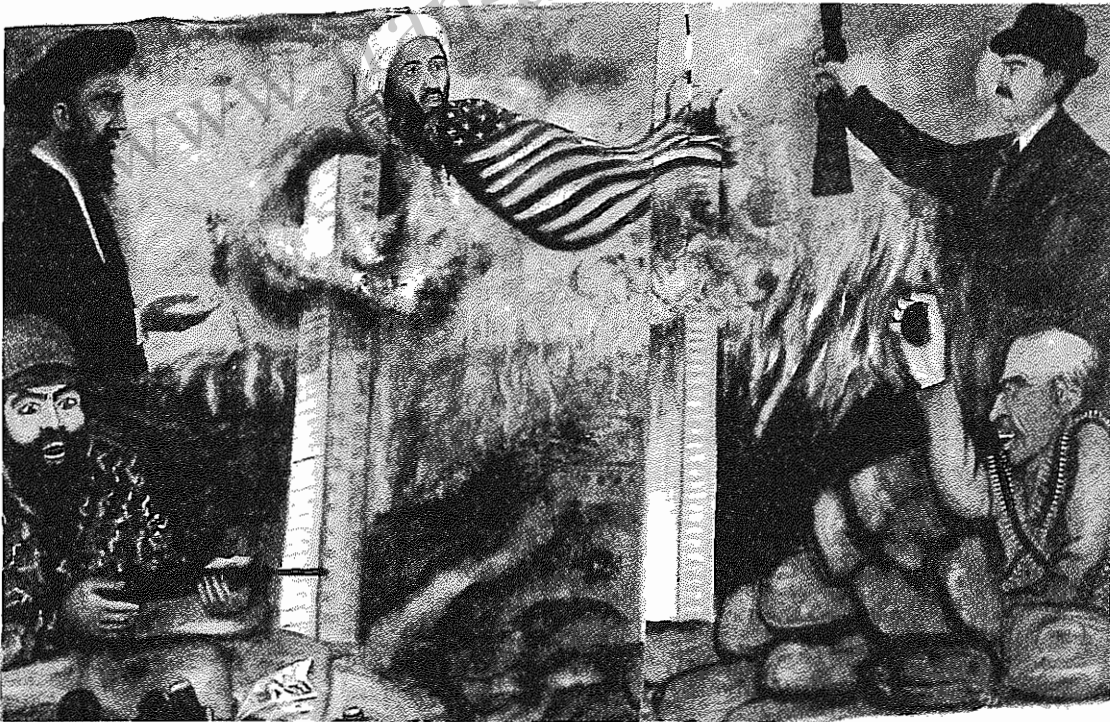
نهمین فستیوال تئاتر ایرانی کلن که امسال برگزار شد، دیگر تبدیل به یک نهاد شده است. کاری که تاکنون بر دوش سازمان دهندگان آن بهر خ بابائی و مجید فلاح زاده از انجمن تئاتر ایران و آلمان قرار داشت، برای نخستین بار با تشریک مساعی رسمی اداره ی فرهنگ کلن و تئاتر بائوتورم، سازمان بنیادین وسیع تری را پی ریخت و اگر چه بدلیل مشکلات مادی، تعداد گروههای شرکت کننده در فستیوال کاهش یافت، اما کیفیت اجرائی آثار عرضه شده بالا رفت. تاکنون صحنه های فستیوال برای همه گروهها، بویژه جوانان باز بود، اما امسال بیشتر بر روی گروههای حرفه ای متمرکز شده بود.

موسیقی و رقص در تئاتر ایرانی، جائی بالاتر از آن دارند که ما تصور میکنیم، این نکته را میشد از برنامه های فستیوال دریافت. در کنار نمایشهایی به زبانهای فارسی، دری، پشتوئی، هندی، چینی، آذری، ارمنی، انگلیسی و آلمانی، میشد رقص کلاسیک هندی، موسیقی کلاسیک چینی، رقص از نپال، ازبکستان، مراکش، ایران، مصر و افغانستان و نیز اپرای آذربایجانی از باکو را شاهد باشیم که با توان شگفت انگیز صدایشان موجب گرمای جان و جهان تماشاگران میشدند. دو نمایش نیز برای کودکان اجرا شد و یک گروه تئاتر افغانی در تبعید، نمایش کاباره ای بنام سرنوشت و امید را اجرا کرد که مسائل و مشکلات روزمره ی افغانها در تبعید و نیز نظر سیاستمداران جهانی را در رابطه با مسائل افغانستان، باطنی انتقادی و بازیگری بسیار نرم عبدال حمیدی، علی حمیدی، معروف قیام، زیر پاداش، امین منان و با کارگردانی، نویسندگی و بازیگری بسیار پر توان فهیم سدوزی، عرضه میکرد. یکی از بخش های جالب و روشنگر فستیوال میزگردی بود با عنوان «تئاتر زیر چادر» در ایران و کشورهای همسایه. فستیوال نهم یا شانزده کار نمایشی (سه نمایش از سوی تئاتر آرکاداش در حمایت از فستیوال به کارگردانی آقای علیرضا کوشک جلالی در همین تئاتر) میزگرد و نمایشنامه خوانی و نه زبان نمایشی از ده کشور و کمکهای بی دریغ سازمانها و بنیادهای ایرانی و آلمانی و حضور تماشاگران مشتاق و پارهای، پر ارزش خانم گیزلاد کارت، خانم آندریا هاوسفلد، خانم مریم آخوندی و آقای یوهانس بونگ، آقای گرهارد هاگ، آقای فرامرز جلالی، آقای محمد امیری و دهها و دهها هنردوستان مسئول و دل آگاه، یکبار دیگر، مثل هشت فستیوال گذشته، نقطه ی عطفی بود با نگاه به آینده و امید به آینده.





سوسن فرخ نیا در نمایش اندریاب زنی که تمام رفت و نیمه تمام باز آمد، از گروه سام - لندن



پرده خوانی - دو سنگر از گروه سکوت



امیر ارسلان از گروه تاتر حمید - آمستردام

از آنجائی که بدبختانه ممکن است نشر شماره آینده ی کاوه، بر اثر دشواریهای مالی، به تأخیر افتاد، مانده های مقالات را یکجا در این شماره میآوریم تا دست کم در این مورد، بدهکار خوانندگان وفادار خود نباشیم. کاوه



## در محضر استاد دکتر علینقی منزوی ۲

– لطفاً از تأثیر این خاندانها در شکل گرفتن مذهب در ایران بیان بفرمایید.

منزوی: همه با سوادان این خاندان ها، اسلام را پذیرفته بودند لیکن نه به شکل اسلام دولتی سنتی خلیفه در بغداد و یا دمشق بلکه به شیوه خردگرایانه، که من در این مقاله آن را اسلام گنوسیستی خاور دجله تا سند می خوانم. ایشان خلیفه بی سواد و دور از فره ایزدی را غاصب حق اهل بیت (خاندان پیامبر) می دانستند، خاندانی که جز نیکی، دانش، عصمت در حق ایشان نشنیده و جز مظلومیت و شکست و کشته و زندانی شدن از ایشان ندیده بودند. بومسلم و یاران و داعیان و اندرزگویانی که در سر چهارراه ها نهاده بودند، همه رنج ها، ستم ها، به چرخش آوردن آسیاها با خون اسیران، به اسارت بردن صدها هزار دوشیزه و پسر بچه و متلاشی شدن خانواده ها که برای براندازی ساسانیان به دست عمریان انجام گرفته و زخم هایش هنوز (در سده دوم) بر تن مردم بود همه را به گردن بنی امیه نهادند و عباسیان را به سال ۱۲ق به نام خاندان پیامبر به روی کار آوردند. لیکن چندی نگذشت که عباسیان نیز دشمنی خود را با غیر عربان، با کشتن خاندان بومسلم به سال ۱۳۸ق آشکار کردند و ایرانیان گروهی به مقتن و بابک و قیام های خونین و بی نتیجه دیگر پیوستند. لیکن خاندان های بزرگ یاد شده که مسلمان شده، در جستجوی راه رهایی از درون بودند، مثلاً خاندان های سرخسیان و طاهریان، از وجود مأمون در خراسان استفاده کردند و چون برادرش امین او را از ولایت عهد برکنار کرد، این خاندان ها در سال ۱۹۳ق، با او پیمان بستند که با سه شرط زیرین او را به جای امین به خلافت نشانند.

۱- اینکه پایتخت را از بغداد به مرو منتقل کند.

۲- رنگ رسمی پرچم و پوشاک رسمی سبز ساسانی به جای سیاه عباسی قرار گیرد.

۳- ولایت عهد مأمون به یکی از تخمه فاطمه (امام رضا) داده شود. جهشاری (م ۳۱ق) و وزراء. چ بغداد ۱۹۳۸م ص ۲۵۴. ما می دانیم که مأمون پس از رسیدن به خلیفگی هر سه شرط را زیر پا نهاد؛ امام رضا و فضل ذوالریاستین را بکشت و چهل روز پس از انتقال به بغداد رنگ سبز را نیز به سیاه برگردانید.

– پس برقراری عباسیان به جای بنی امیه و نیز برقراری مأمون به جای امین هر دو منتهی به شکست ایرانیان شده است؟  
منزوی: هر یک از این نهضت ها آزمونی بود تاریخی که موجب سربلندی ملت ایران بود و زیان هایش اسباب عبرت گرفتن برای آیندگان! چنانکه در سده چهارم همین خاندان های دو رؤیمی بودند که تنوری فارابی و اسماعیلیان را درباره لزوم وجود امام معصوم با فره ایزدی در رأس هرم مدینه فاضله، با استناد به غیبت امام

دوازدهم رد کردند و در پی مقاومت این خاندان ها بود که، فارابی در کتاب دیگرش «تحصیل السعادة» چ حیدرآباد ۱۳۴۵ق. ص ۴۶-۴۷ ریاست معنوی امام خانه نشین شده (غایب) را برای فاضله بودن مدینه، بسنده شمرده است. توضیح اینکه: در آغاز سده چهارم فارابی از خراسان که مرکز گنوسیسم اسلامی بود به بغداد آمد و با خاندان های ایرانی نوبختیان و فراتیان (که در حکومت شرکت داشتند) قطعاً و با خاندان های دیگر احتمالاً، تماس گرفته، نظریه خود را درباره مدینه فاضله و شکل هرمی آن و اینکه در رأس هرم حتماً باید انسان کامل، در پیوند با عقل فعال باشد یعنی باید حتماً دارای عصمت به اصطلاح شیعی و فره ایزدی به اصطلاح دوره ساسانی باشد، با ایشان در میان نهاده باشد.

این نظریه فارابی، بیانی فلسفی است از نظریه معروف اسماعیلیان که «زمین هیچگاه از حجت خالی نمی شود» و همواره امام شیعیان، شمشیر به دست، در حال قیام است و سازش و همکاری با حکومت جابر عباسی که غاصب حق خاندان پیامبر است انحراف از تشیع به سوی تستن است.

لیکن خاندان های نامبرده ایرانی که غیر از قیام های مقنع و سندباد، روابط خاندان های سرخسیان و طاهریان با مأمون و قیام بابک و مازیار را با معتمد دیده و مانند آن را بی نتیجه دانسته بودند تصمیم داشتند حکومت عباسی را که طبق اعلامیه راضی خلیفه در سال ۳۲۳ شیعیان را بر حنبلیان ترجیح داده بود (ترجمه تجارب ۵-۴۲۶) مطمئن سازند که کاندیدی حاضر، برای نشستن بر جای خلیفه ندارند، به زبان رئیس خاندان نوبختی بوسهل (۲۳۷-۳۱۱) به فارابی چنین فهماندند که رئیس مدینه فاضله شیعه در سن طبیعی در حال غیبت در گذشته و پسرش نیز در حال غیبت بر جای پدر نشسته، و در حال غیبت خواهد درگذشت و این زنجیره پدر و پسر ادامه خواهد داشت تا هنگامی که خداوند ظهور را صلاح بداند (ندیم. ترجمه تجدد ص ۳۳۰) شاید فارابی به احترام این نظریه بوسهل نوبختی بود که در کتاب دیگر خود «تحصیل السعادة» چنانکه گذشت، نظریه پیشین خود در کتاب «آراء اهل المدینه الفاضله» را تغییر داده است.

در سده چهارم پس از تألیف کتاب «مدینه فاضله» فارابی و تشدید فعالیت اسماعیلیان و پس از پاسخ ردی که از خاندان نوبختی بر آن دیدیم، خاندان نعمانی را نیز می بینیم که به کاری همانند نوبختیان دست زدند کتابی به نام «غیبت نعمانی» که در سال ۱۳۱۸ق به چاپ سنگی بخش شده و نسخه آن در مشهد تاریخ تألیف ۳۴۲ دارد (فکرت ص ۴۲۱، ذریعه ۱۶: ۷۹) تألیف محمد پسر ابراهیم پسر جعفر نعمانی است. او مانند نوبختی و فرات و دیگر خاندان های دو رژیم دیده، غیبت معصوم را اثبات کرده و راه همکاری با عباسیان را باز می گذارد. تا آنجا که می دانیم، داماد نعمانی مؤلف این کتاب، به نام علی بن حسین که خاندان خود را از تبار بهرام گور می شمرد و نسنامه (۱۸ پشت) او در (خلکان ج ۱ ص ۴۲۸) دیده می شود، با نظر نعمانی مخالفت کرده، به امید همکاری با حمدانیان شیعی ضد عباسیان بغداد، همراه همسرش فاطمه دختر نعمانی مؤلف آن کتاب به سوریه می روند، لیکن رفتار ایشان که تندتر از حمدانیان سوریه بود، مانع همکاری شد و علی به امید همکاری با اسماعیلیان تند، که ضد عباسیان بغداد بودند، به قاهره می رود و تا درجه وزیری فاطمیان ترقی می کند. به سال ۳۷۰ فرزند علی و فاطمه به نام حسین در قاهره زاده می شود که بعد او نیز به درجه وزارت فاطمیان می رسد و به «وزیر مغربی» شهرت می یابد. به سال ۴۰۰ حاکم فاطمی اسماعیلی مصر (۳۸۶-۴۱۲) بر این خانواده خشمگین شده، علی وزیر تندرو، پناهنده از بغداد سنی به قاهره شیعی، و برادرش و فرزندش را می کشد، و فرزند دیگرش حسین بن علی (جای

گفتگو) از قاهره به رمله می‌گریزد و از آنجا به حاکم مکه پناه می‌برد، لیکن در این دو جا نیز به تدریج متهم شده به بغداد می‌رود. در اینجا قادر خلیفه (۳۷۱-۴۲۲) او را نپذیرفته و او به فخرالملک وزیر بویه پناه می‌برد و او پذیرفته حسین مغربی را نگاهداری می‌کند. در سال ۴۱۵ حسین مغربی بر همکاری خاندان های ایرانی شیعه، با حکومت غاصب و جابر عباسی بغداد اعتراض می‌کند. سید مرتضی (۳۵۵-۴۳۶) رساله ای در پاسخ به اعتراض او نگاشت که در ذریعه ج ۲۰ ص ۳۹۸ معرفی شده است. سپس در مجموعه رجائی رسائل مرتضی ج ۲ ص ۸۷ تا ۹۷ در قم چاپ شده است. جالب است که ابن طاووس (۵۸۹-۶۶۴) جواز همکاری با حکومت مسلمان جابر عباسی را به همکاری با کافر (لاییک) مغولی گسترش داده است. «کشف المحجّه لثمرّة المهجّه» با مقدمه آقابزرگ تهرانی (منزوی) ترجمه دکتر اسدالله مبشری ج تهران (۱۲۸۹-۱۳۶۹خ) رونین.

#### - حلاج و عین القضاة چه می‌گفتند؟

**منزوی:** حلاج و عین القضاة هر دو مانند فارابی خواهان اجرا و برقراری مدینه فاضله هرمی شکلی بودند که قاعده آن را توده مردم بی سواد تشکیل داده و در بالای آن، بنابر قاعده «هر دانایتر بالاتر» و «هر طبقه که دانشش بیشتر، عددش کمتر» است، داناترین مردم قرار می‌گیرند. و به گفته فارابی در فصل ۲۶ کتاب «مدینه فاضله» این انسان کامل با عقل فعال در پیوند است. من در مقالات خود این اسلام هرمی شکل فارابی، حلاج و عین القضاة را اسلام گنوسیستی یا اسلام ناستی می‌خوانم، که در تمام دوران اسلام زیرپرگرد خلیفگان سنی در مرکز اسلام بوده است.

- بفرمایید در سده های چهارم تا ششم، از کشتن حلاج در ۳۰۹ تا کشتن عین القضاة در ۵۲۵، بر سر این به گفته شما

#### «مسلمانان ناستی» و خود «اسلام گنوسیستی» چه آمدند؟ و کساکش خود گرایان و قشر گرایان به کجا انجامید؟

**منزوی:** از سده سوم به بعد خلیفگان عرب، ترکان آسیای میانه را، برای سرکوب گنوسیم اسلامی که در خراسان به دست سامانیان شکل گرفته بود (فصل ۴۶ سیاست نامه نظام الملک) به درون کشور دعوت کرده، با شرط پذیرفتن مذهب حاکم (سنی شدن) به ایران می‌کشاندند و در نتیجه در سده چهارم توانستند سامانیان، دژ گنوسیم اسلامی - ایرانی را به دست ترکان غزنوی براندازند و در سده پنجم، که غزنویان، ایرانیزه شده بودند، خلیفه عرب، قاضی ماوردی (۳۶۴-۴۵۰) را به نزد طغرل سلجوقی با این پیام فرستاد که: «ای فرستاده رب الارباب، اسلام را از دست قرامطه - یعنی آل بویه - دریاب». پس از سقوط بویه ثیان به دست سلجوقیان در ۴۵۷ مردم ایران دچار ستم مضاعف عرب و ترک بودند و در نتیجه میان آزادیخواهان ایرانی چند دستگی پدید آمد:

- ۱- گروهی دشمن اول را ترکان شمرده، برای راندن ایشان با عربان و عرب زادگان ایرانی همکاری ضد ترک می‌نمودند.
- ۲- گروهی که عرب را دشمن نخست دانسته، با ترکان ضد عرب همکاری می‌نمودند.
- ۳- گروهی که به عرب و ترک یکسان نگرسته با هر دو می‌جنگیدند، گروه سوم، جز در کله کوه ها، از الموت تا قاینات و از آنجا تا مزار شریف هرات تأمین زندگی نداشتند. دسته اول به داشتن مذهب شافعی که مذهب خلیفه بود تظاهر می‌نمودند. گروه دوم به مذهب حنفی تظاهر می‌کردند که مذهب سلجوقیان بود و نمش ارجایی آن مورد استفاده هر مخالف قرار می‌گرفت. از نیمه سده پنجم تا پایان سده ششم جنگ حنفی - شافعی که در همه کتب تاریخ بویژه «نقض» رازی منعکس است، نیروی مردم ایران را تلف کرد، در حالی که مردم ایران (همانند عین القضاة) از هر دو بیزار بودند (ن.ک نامه های عین القضاة ج ۳ ص ۶۶-۶۸). در نیمه اول سده ششم، الموتیان خواستند، با سلجوقیان ایرانگرا به سرداری سنجر صلح کرده علیه خلیفه متحد شوند، خلیفه با کمک شافعیان، نماینده الموت را که محمود ناصحی نام داشت در اصفهان ترور کرده، کشتند. محمود سلجوقی برادرزاده سنجر

چون شافعیان را سنگ راه صلح با الموت دید دستور داد سران شافعی و خاندان آل را همراه عین القضات که دشمن ترك و عرب بود کشتند. (تاریخ اسماعیلیان در ایران. ترجمه پروین منزوی ص ۱۸۳-۲۱۲ و مقدمه ج ۳ نامه های عین القضات ص ۱۱۷).

- لطفاً بفرمایید، کار گروه سوم که به دو دشمن عرب و ترك یكسان می نگریسته، با هر دو می جنگید، به کجا رسید؟  
منزوی: ایرانیانی که رئیس مدینه فاضله را، انسان کامل، در پیوند با عقل فعال، معصوم، دارای فره ایزدی می خواستند، خاندان های ایرانی نوبختی، فراتی و دیگر خاندان های یاد شده را که با حاکمان جور عباسی سازش و همکاری کرده بودند، منحرف از تشیع به تسنن، نامیده، خود کم کم از جامعه جدا شدند و از سال ۴۸۳ق تا ۶۵۴ق. برای براندازی اشغالگران ترك و عرب به دژنشینی و جنگ چریکی در کوهستان های ایران از الموت تا قاینات و از آنجا تا هرات اقدام کرده، در دو سده ۵ و ۶ هجری ترور شش پادشاه سلجوقی و دو خلیفه عرب غاصب حق آل محمد و پنج والی استان و پنج رئیس شهر و ده ها سردار نظامی سلجوقی پرداختند. که مجموعاً ۷۴ ترور است و در سه لیست در (تاریخ اسماعیلیان ترجمه پروین منزوی ص ۱۸۵) دیده می شد.

سپس فیلسوف بزرگ ایران اسلامی خواجه نصیر طوسی (۵۹۷-۶۷۲) که تألیفات او شکل دهنده مذهب ما شیعیان و فورموله کننده آن است و تا به امروز در مدارس روحانی ما در نجف و قم و مشهد و پاکستان و هندوستان و بنگلادش تدریس می شود و گوشه ای از زندگینامه پر ماجرا و آثار او را مرحوم مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران در کتابی در ۷۲۲ صفحه پخش کرده است، خدایش پاداش دهد و جوانان ما را به بررسی آن موفق دارد! آری این خواجه نصیر بیست سال به نهضت اسماعیلی یاد شده پیوست و کتاب ها برای راهنمایی ایشان نگاشت، که بسیاری از آنها چاپ شده و تا کنون تدریس می شود.

سعد: بالاخره، خواجه نصیر درباره تروریسم چه نظر داشت؟

منزوی: هنگامی که این فیلسوف بزرگ، پس از ۲۰ سال جنگ کوهستانی توأم با مطالعه بدین نتیجه رسید که با ترورهای شخصی، کار به جایی نمی رسد، خود و رکن الدین خورشاه آخرین پیشوای اسماعیلیان ایران، همراه با ناصرالدین محتشم فرمانروای اسماعیلی قاینات و شمس الدین کُرد فرمانروای اسماعیلی هرات و هزاره، تصمیم گرفتند تا برای سیل وحشتناک و فراگیر مغول که هر چه در پیش دیده و ازگون کرده بود، سیل بندی بسازند و آن را به دره هولناک بغداد سرازیر کنند، تا جهنم تاریخ عباسی را براندازد. عباسیان تا سال ۶۵۶ق. جلو هر گونه رشد علم را گرفته، کتابخانه و قرآن سوزی های ایشان در تاریخ سال های ۳۱۱/۳۲۲/۳۲۸/۳۹۸/۴۴۷ و جز آن ثبت است. ن. ک. طبری III ص ۴۹۹، ترجمه پاینده ص ۵۱۱۷، ندیم ترجمه تجدید ص ۵۵/۵۸، تجارب مشکویه ترجمه ۵: ۳۸۲ معجم الادباء یا قوت ۱۸: ۱۵۰ قفطی اخبار حکماء ۲۲۹ ترجمه ص ۳۱۸. عباسیان قرآن هایی را نیز که مورد علاقه شیعیان بود، مانند قرآن ابن مسعود گردآوری کرده می سوزانیدند. یک نمونه آن را جلال همایی در غزالی نامه ج ۱۳۴۲ خ ص ۱۹۳ از «طبقات. سبکی ج ۳: ۲۴-۳۱» چنین نقل کرده است: در سال ۳۹۸؛ اسفرائینی بو حامد احمد (۳۴۴-۴۰۶) فتوا داد تا قرآن ابن مسعود را که مورد علاقه شیعیان بود، در مراسمی ویژه بسوختند و چون شیعیان برای اعتراض گرد آمدند، خلیفه قادر (۳۸۱-۴۲۲) شیعیان را پراکنده کرد. عباسیان به نام خلافت، حق امامت خاندان پیامبر اسلام را غصب کرده و بزرگانشان را کشته و حداقل خانه نشین کرده بودند.

- لطفاً توضیح دهید: خواجه نصیر در اجرای این برنامه، تنها بر اندیشه خود تکیه داشت، یا با دیگر دانشمندان شیعه نیز

مشورت می کرد؟

**هنزوی:** آری خواجه نصیر و فرمانروایان اسماعیلی یاد شده، به سال ۶۵۴ق از دژها پایین آمده، همراه با سپاه مغول به بغداد آمدند و در اینجا با همکاری دو دانشمند درجه اول آن روزگار شیعه، اول: ابن طاوس علی بن موسی (۵۸۹-۶۶۴ق) مؤلف ده ها جلد کتاب همچون تاریخ علم نجوم و صاحب کتابخانه ای که توصیف آن به تازگی در کتاب ۷۷۱ صفحه ای (با همکاری رسول جعفریان و سیدعلی قرائی) چاپ شده است، رهبر روحانی حله (اُردستان عراق) دوم: ابن علقمی (۵۹۳-۶۵۶ق) از مردم نیل همان حله که شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید تیسفونی گنوسیست معتزلی (۵۸۶-۶۵۵) به نام او در ۲۰ جلد تألیف شده است. آری همکاری این سه دانشمند بزرگ شیعه بود که ریشه پاسداران جهل عباسی را از بغداد برکنند.

پس از سقوط حکومت عرب در بغداد، مکتب های هنری ایران در تبریز، بغداد، مراغه، هرات، پدید آمد، در دویت سال بی خلیفگی، هر بخش از خاورمیانه، جدا به دست فئودال های محلی رشدی نسبتاً سریع تر داشت، درخراسان، سربداران شیعی و سپس تیموریان گنوسیست نیم شیعی، در آذربایجان صفویان به حکومت رسیدند.

**فتح قسطنطنیه و خلافت عثمانی:**

در آسیای صغیر، بر شمار ترکان سلجوقی افزوده می شد، تا در سال ۸۵۴ق، به سرداری سلطان محمد فاتح از آب داردانل گذشته، قسطنطنیه پایتخت روم شرقی (بیزانس) را فتح کرده، کلیسای ایاصوفیه را به مسجد تبدیل کرد و «هلال» را که تا به آن روز نشان رسمی مسیحیان بود، نشان پرچم عثمانی خود نهاد.

عشایر ترک و چریک های آرامی تبار عرب شده که همراه سلطان محمد، از آب داردانل گذشتند از بالکان گذشته، مدت ها (وین) پایتخت اتریش را نیز محاصره کردند. لیکن چون سلطان از پیشرفت بیشتر مایوس شد، به آسیای صغیر بازگشت و سپاهیان منظم خود را در شهرهای فتح شده جای داد، لیکن عشایر و چریک ها که به هوای چپاول با او آمده بودند، در اماکن خوش آب و هوای اروپا جایگزین شده از بازگشت به آسیا امتناع کردند. نسل های بعدی اینانند که امروز در بُسنی و هرزه گوین و بخش کوزوو، از یوگسلاوی سابق، بومی شده اند و تنش های امروزی نتیجه همان جابجایی هاست.

**- شما در سخنانتان از تقسیم خاورمیانه در قرن دهم هجری گفتگو نمودید لطفاً توضیح دهید چگونه بوده است؟**

**هنزوی:** هنگامی که ترکان عثمانی در محاصره وین که مدت ها به درازا کشید از گشودن آن مایوس و از پیشرفت در اروپا بازماندند، تصمیم گرفتند به خاور بسنده کنند و با افراشتن پرچم خلافت با علامت هلال مسیحی تازه مسلمان شده به سوی ایران آمدند. شهرهای سنی نشین آسیای صغیر، یکی پس از دیگری، بنا بر فرمان با تفسیر سنی «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول» و «اولی الامر منکم» تسلیم شدند، تا سپاهیان عثمانی به دجله و مرزهای ایران رسیدند، سرزمین اسلامی که هر گنبد یک مسجد، با دو منار مزین بود و با گنبدهای تک مناری در باختر فرات تا مدیترانه تفاوت آشکار داشت. سر منار و گنبدها، به جای هلال مسیحی باختری، در خاور، پنجه خورشید دیده می شد، که از دوران سلجوقی چنین بوده است. (کسروی). تاریخچه شیروخورشید) ترکان عثمانی در خاور دجله با مردمی رو به رو شدند که مسلمانی را از سده نخست به صورت ناسنی پذیرفته بودند، مسلمانانی بودند که خلافت عرب را نه در دمشق و نه در بغداد، پذیرفته بودند و هر دو را غاصب حق امامت خاندان پیامبر می دانستند، اسلام مردم شرق دجله تا سند بر پایه های گنوسیسم اسلامی استوار بود، یعنی توحید ایشان به توحید اشراقی هند و ایرانی نزدیک تر بود و با توحید عددی یهودی در غرب فرات تا مدیترانه، فرق می داشت. عثمانیان

مهاجم، آثار رفض ایرانی و نفرت از خلافت را در گنبد و بازگاہ هایی مشاهده می کردند که مدت ها پیش از صفویان، برای براندازنده عمر در کاشان، برای نابود کننده متوکل خلیفه ناصبی در کهدم رشت (به نام زرآه و سالوک معلم)، و در مشهد برای قیام کننده ضد عثمان و کشته او خواجه ربیع (ریاض العلماء ج ۲ ص ۲۸۷) و مزار شریف زیارتگاه امیر مؤمنان علی بن ابی طالب در میان مردم هرات و هزاره که از سده ششم برجا مانده بود و نشان می داد که مردم خاور دجله تا سند، اسلام را از آغاز، بی خلافت و ناستی پذیرفته بوده اند. کسی مدعی آن نیست این چهار گور یاد شده، واقعاً تن آن چهار مرد را در خود گرفته بوده است، بلکه این واقعیت را بیان می کند که مردم ایران برای این چهار تن احترام خدمتگزاری قائل بوده، برای ایشان بنای یادبود ساخته اند، که اکنون به نام گور شناخته می شود، چنانکه حاکم بامرالله فاطمی مصر، در یک فرمان دستور داد؛ چند بنای یادبود به نام «راس الحسین» در چند شهر ساختند. آری در چنین شرایط بود که ملت ایران جلو پیشرفت سپاهیان خلیفه ترك عثمانی را گرفت و در نتیجه، خاورمیانه تقسیم شد.

**- آقای هنزوی، شما کدام یک از فرایندهای این تقسیم را مهمتر می دانید؟**

**هنزوی:** آشکار است که مهمترین نتیجه این تقسیم، رهایی ملت ایران از نابودی فرهنگی و نیز رستاخیز سیاسی او پس از قرن ها اسارت به دست عرب و ترك و نیز جلوگیری از چیرگی ترکان عرب زده عثمانی بود، که فرهنگ ستیزی عباسیان را با خشونت ترکان با هم داشتند. هر چند آشوب افغان ها، ایران را از پیشرفت بازداشت، لیکن در همان مدت کوتاه حکومت صفوی، مدرسی در شیراز، اصفهان، کاشان و هرات پدید آمد که ستارگانی چون: میرداماد، صدرا، فیاض، فیض و مجلسی را بیرون داد، که دائرةالمعارف فلسفی ده جلدی اسفار و دائرةالمعارف مذهبی ۱۱۰ جلدی بحار الانوار دو میوه آن است که هر چند به سبب آشوب افغان ها نیم درس باقی ماند، لیکن همین دو نمونه نیز در کشورهایی که زیر چکمه عثمانیان و سانسور شاگردان تیمیه و نوادگان وهابی او در صحرا افتادند، تا پیش از غرب گرایی پدید نیامد. اما پس از تماس با اروپا، که پیوندی با بحث تقسیم خاورمیانه ندارد، هر یک از این کشورها که نزدیک تر به اروپا بودند زودتر از آن بهره مند شدند.

**- یکپارچگی کشور ایران چگونه به دست آمد؟ و چرا صفویان نتوانستند از آن نگهبانی کنند؟**

**هنزوی:** صفویان از نیمه سده هشتم بر آذربایجان حکومت می کردند. ایشان گنوسیسم اسلامی را از ایرانیان واگرفته بودند، لیکن رفض خلافت را که در شهرهای ایران آشکار بود ایشان نداشتند، ایشان گنوسیسم بی رفض را از غزالی داشتند. صفویان وقتی رفض خلافت را از ایرانیان واگرفتند و پذیرفتند، که سپاهیان خلافت جدید ترك عثمانی به ایشان نزدیک شد و راهی برای حفظ تاج و تخت خود جز پیروی از ایرانیان در رفض باقی نمانده بود. آری شیخ جنید پدر شاه اسماعیل رافضی شد و پسرش اسماعیل در برابر سپاه خلافت عثمانی بایستاد و خاورمیانه تقسیم شد، تقیسمی که به تقسیم خاور در زمان ساسانیان نزدیک بود.

پس از تقسیم خاورمیانه، میان عثمانیان سنی و صفویان شیعی، فشار هر دو سو بر مخالفان آغاز شد و مهاجرت های مذهبی بر مهاجرت های سیاسی افزوده گشت. البته به گواهی تاریخ، فشار مذهبی شیعیان بر سنیان در ایران، (مانند دوران های پیش از اسلام) کمتر از فشار عثمانیان سنی بر شیعیان باختر فرات و جنوب یمن و فشار عرب های صحرا بر ایرانیان جزیره های خلیج فارس چون بحرین بود. مهاجران پناهنده از ایران به عثمانی انگشت شمار بود، به یک صدراعظم، مخدوم شریفی شیرازی ۹۹۵، و چند شاهزاده صفوی محدود شد، که جنبه سیاسی اینان نیز بر جنبه مذهبی آن می چربید. در صورتی که فشار عثمانیان بر شیعیان باختر فرات تا مدیترانه



و جنوب یمن و فشار عرب های صحرا بر ایرانیان جزیره های خلیج فارس چون بحرین، بسیار وحشیانه بود. کشتار شیعیان لبنان در این سده شدیدتر از کشتار تیمیه (۶۶۱-۷۲۸) از شیعیان کسروان بود که به «عاشورای کسروان» معروف شده بود (طبقات قرن ۸ ص ۱۹۲). گوشه هایی از کشتار شیعیان لبنان و سوریه و سوزاندن کتابخانه های ایشان در گرمابه ها در کتاب «تکملة أمل الآمل» سیدحسن صدر (۱۲۷۲-۱۳۵۴ق) و گوشه ای از سه قتل عام ایرانیان بحرین در سه یورش عرب های صحرا و اخراج ایرانیان از خانه و اشیانه در کتاب «لؤلؤة البحرین» ص ۹۵-۹۶ و ۱۰۰-۱۰۱ و ۴۲۲\* تألیف یوسف درازی بحرینی (۱۰۸۴-۱۱۳۱ق) منتشر شده است. مهاجران از بحرین نخستین بار قشرگرایی اخباری را به شیراز آوردند (طبقات قرن ۱۱ ص ۴۷۶ و ۴۸۳) لیکن چون از حمایت صفویان برخوردار نبودند به زودی ایرانیزه و اصول گرا شدند و در صف خردگرایان (اصولیان) قرار گرفتند (طبقات قرن ۱۲ ص ۸۲۸ تا ۸۳۱).

اما مهاجران از کشور عثمانی به ویژه جبل عاملی ها، هر چند ایشان نیز زیر فشار سنیان و کشتار و کتابسوزی به ایران پناهنده شده بودند، لیکن هنگامی که در ایران استقرار می یافتند و با مکتب های تشیع فلسفی ایرانی، که در شیراز، اصفهان، کاشان و سبزوار دایر بود رو به رو می شدند، ته مانده های قشرگرایی سنی گری، که در اثر عمری زندگانی با اکثریت سنی، در ذهن ایشان رسوب کرده و زیر فشار سنگین پنهان کاری (تقیه) از حکومت عثمانی، صورت باور به خود گرفته بود، کم کم آشکار می گردید.

در میان مهاجران عاملی لطف الله میسی (م ۱۰۳۳) را می بینیم که از لبنان به مشهد پناهنده شده، پس از یورش ازبکان بر مشهد او به قزوین نزد شاه عباس ترقی نموده در کشتار فیلسوفان قزوین در سال ۱۰۰۲ق میهمان شاه بوده و با شاه از قزوین به اصفهان آمده، در برابر خردگرایان (صدرا و یارانش - عشره مبشره) قرار می گیرد و ایشان را «شعوبیه» می خواند و شاه مسجد لطف الله را در میان نقش جهان برای او می سازد که خردگرایان نمازگزاران در آن زمین غصبی شاه را باطل شمرده بودند (ذریعه ۱۹: ۱۱ و طبقات قرن ۱۱ ص ۴۷۷-۴۷۸ و متن اعتکافیه میسی ج. رسول جعفریان میراث اسلام ج ۱ ص ۳۱۶)، چشم گیر است که واژه «اهل التسویه» که همیشه دنباله شعوبیه بوده است در اینجا حذف شده تا معلوم نشود که شعوبیان تساوی فارس و عرب را می خواستند ما فرزندان شهید دوم کشته ۹۶۶ را می بینیم که بر ضد جد خود که به دست جلادان عثمانی سربلندانه جان باخته است نیز اعتراض می نمایند که تقیه نکرد و ما را در بدر ساخت! (طبقات قرن ۱۱ ص ۲۳۶) در صورتی که این شهید برای تقیه رساله ای در وجوب جمعه نگاشته که بر خلاف اجماع شیعه تا زمان شهیداست (ذریعه ۱۵ ش ۴۸۰). همین نواده شهید کتابی در رد باقر سبزواری و فیض کاشانی که نوعی موسیقی را عبادت شمرده اند، نگاشته است (طبقات قرن ۱۲ ص ۵۴۵-۵۴۶) و در کتاب «سهم مارقه» به خردگرایان یاد شده با نام ناسزا گفته و نام ۱۹ کتاب رد فلاسفه را آورده که مانند لیست ۱۷ کتاب رد فلاسفه است که بیشتر آنها به دستور حبیب صدرکرکی ساخته شده و در ذریعه (ج ۴ ص ۱۵۰) دیده می شود.

- آیا همه جبل عاملیان در صف ضد خردگرایان بوده اند؟

منزوی: ابدآ چنین نبود ما در میان جبل عاملیان بزرگانی می بینیم چون حسین مجتهد کرکی (م ۱۰۰۱) او در عهد شاه طهماسب (۹۳۰-۹۸۴) به ایران آمد و به شیخ الاسلامی اردبیل که مقامی بلند بود منصوب گردید و چون شاه اسماعیل دوم (۹۸۴-۹۸۵) سنی شد و خواست نام امامان را از سکتہ بردارد این شیخ الاسلام عاملی، به مخالفت با اسماعیل برخاست و رنج ها دید و اموالش مصادره شد و زیر پیگرد قرار گرفت (طبقات قرن ۱۱ ص ۱۸۳) لیکن

فرزندانش حبیب کرکی، مهدی و علی رضا پس از کودتای سال ۱۰۰۲ شاه عباس بر ضد فلسفه همگی درباری و ضد صوفی شدند حبیب الله کرکی در سال ۱۰۶۰ که مقام صدارت می داشت با نوشتن استفتا، روحانیان به ویژه جبل عاملیان را به نگارش بر ضد صوفیان وا می داشت (ذریعه ج ۱۰ ص ۲۰۹ س ۲۵ و نیز ص ۲۰۵ پانویست) قشرگرانی فرزندان حسین مجتهد کرکی تا آنجا بود که افندی در ریاض العلماء، نیز که همیشه از قشرگرایان ستایش می کند، در اینجا به حرّ عاملی خرده می گیرد که چرا این برادران جاهل را در «أمل الآمل» در شمار دانشمندان معرفی کرده است. (ریاض العلماء ج ۲ ص ۶۲ تا ۷۵).

و چون در میان خود ایرانیان نیز اقلیتی عالم نمای قشرگرا یافت می شدند که همواره مورد پشتیبانی دربار صفوی بودند مهاجرین که رسوبات سنت گرایی را از کشور عثمانی به همراه آورده بودند و در ایران تکیه گاهی جز دربار نداشتند، با اینان در یک صف، ضد خردگرایان کار می کردند.

از سوی دیگر، سطح فرهنگ دولتمردان صفوی تا آنجا پایین بود که در برابر عثمانیان جرأت نمی کردند از تشیع فلسفی دفاع نمایند، بلکه برعکس، ایشان خود را با عثمانیان در یک مسابقه قشرگرانی قرار داده بودند و در این راه می کوشیدند که خود و شیعیان ایران را قشرگراتر از سنیان جلوه دهند، لیکن به سبب پیشینه درخشان پشاهنگی شیعیان در نوآوری و قشرستیزی، کوشش های ایشان با بن بست رو به برو می شد و چون صف خردگرایان داخلی (مانند: داماد، صدرا، فیاض، فیض، رجب علی باقر سبزواری و مانند ایشان) ضد مسابقه دولت صفوی با عثمانی بودند و در قشرگرانی در داخل نیز با دولت همکاری نمی کردند، صفویان ناگزیر از تکیه بر مهاجرین و ترجیح ایشان بر خردگرایان داخلی می شدند. تا آنجا که، پس از مرگ شیخ علی کرکی در ۹۴۰ به تهماسب پیشنهاد می شود که سید عبدالحی، سردادرس خراسان، مدرّس «گوهرشاد» را که نماز جمعه (و لابد اجرای همه چهار حکم را حرام و مخصوص معصوم می دانست) و تألیف های گرانمایه داشت، به جای او منصوب دارد، شاه پاسخ می دهد: «من مجتهد جبل عاملی می خواهم» (ریاض العلماء ج ۳ ص ۹۰).

دلیل شاه برای این پاسخ آشکار است، زیرا خردگرایان یاد شده در بالا حاضر نبودند در مسابقه قشرگرانی با عثمانیان شرکت جویند، اینان شیعی فلسفی بوده پیروان ابن سینا در «اضحویه» و خواجه نصیر در «أعزاز و انجام» و در فقه پیرو طوسی در تهذیب و استبصار بودند و اجرای احکام اربعه را به دست غیر معصوم جرم و مستلزم قصاص، البته به دست صاحب الزمان (عج) و در حال غیبت به حکم عرفی (مدنی) چند مدت زندان، می شمردند.

#### – چرا دولت صفوی از قشرگرایان ضد خردگرایان حمایت می کرد؟

هنر وی: دولت صفوی در جلساتی مشترک با عثمانیان شرکت می کرد و زیر فشار ایشان بود. نمایندگان دولت صفوی در یکی از این مجلس ها، که به نقل اسکندر بیک بیش از صد تن بوده اند (عالم آرا ج. افشار ص ۸۴۹) اینان با تعداد بسیارشان از سطح فرهنگی لازم برخوردار نبودند که بتوانند از تشیع فلسفی خواجه نصیر و فقه شیخ طوسی دفاع کنند..

عثمانیان افزون بر آن جلسات سیاسی - ایدئولوژیک، از سنی گری هم زبانان ترك خود در ازبکستان و آسیای میانه نیز سود جسته ایشان را به نگارش کتاب های ضد شیعه وامی داشتند، که نمونه آنها با پاسخ ایرانیان بر آنها در ذریعه ج ۵ شماره های ۷۶۴ و ۸۲۶ و ۱۱۱۳ دیده می شود و گاه از بکان را به یورش بر خراسان و کشتار شیعیان هزاره از هرات تا مشهد وامی داشتند که در عالم آرا و حبیب السیر و روضة الصفا و ناسخ التواریخ مفصل آمده است.

– نمونه مباحثی که در آن مجالس سیاسی ایدئولوژیک مطرح و در کتاب هایی که از آسیای میانه به ایران می فرستادند نوشته می شد چه بود؟

**منزوی:** مسائلی که در آن مجالس مطرح می شد از این قبیل بود:

۱- ایرانیان تارك الصلاة هستند، ایشان اجرای احکام اربعه را جز در حضور معصوم جایز نمی شمرند.

**الف:** عبادت های سیاسی فقط با امام معصوم (ع) قابل اجرا است. نماز جمعه و عید تنها با حضور معصوم یا نماینده معین شده او قابل قبول است.

**ب:** جهاد فقط در حال دفاع جایز است، برای صدور عقیده جز زیر پرچم امام معصوم (ع) جایز نیست.

**ج:** قضاء در زمان غیبت با احکام فقهی عرفی و مدنی است که قاضی مجتهد شیعی طبق قوانین عرفی مصوب مجلس شورای اسلامی صادر می کند و دولت مدنی آن را اجرا می کند.

**د:** مجازات های بدنی حدود و تعزیرات، جز با حضور معصوم (ع) یا نماینده تعیین شده معصوم جایز نیست و هرگاه کسی طبق فتوای خود اجرا کرد محکوم به قصاص است، که خود نیز از احکام اربعه است که باید طبق قانون عرفی (مثلاً چند ماه زندان) نه شرعی (قصاص) پیاده شود.

همچنانکه گفته شد، سطح فرهنگ دولتمردان صفوی به اندازه ای نبود که بر حقانیت اصول فلسفی تشیح استادگی نمایند و از آن دفاع کنند. اتهام های کم دینی، بی دینی که قرن ها از طرف سنیان غزالی تا تیمیه و فرزندان صحرايي وهابی او بر شیعه وارد شده بود، برای صفویان و عالم نمایان قشرگرای داخل ایران ایجاد نوعی «عقدۀ متهم بودن» کرده بود. هر چند صفویان پس از رافضی شدن، از غزالی، به صورت ظاهر بریدند و حتی بی ادبانه گور این دانشمند را ویران کردند، لیکن نظریات او در دفاع از خلافت سنی در اندیشه ایشان رسوب کرده بود و در برخی شاهان صفوی آشکار شد، چنانکه یک سال ۹۸۴ تا ۹۸۵ سلطنت شاه اسماعیل دوم پر از شیعه کشی و کتابسوزی به دست صفویان است.

- اعتراضات پنج گانه سنیان عثمانی را دیدم، بفرمایید: بر خورد دانشمندان داخل ایران با این اعتراضات چگونه بود؟ و به ویژه پاسخ مهاجران جبل عاملی چه بود؟

**منزوی:** هنگامی که فشار عثمانیان در چنان مجلس ها افزوده می شد، دولت های صفوی آن فشار را به داخل متقل کرده، از دانشمندان خودی پاسخ می خواستند. در اینجا دانشمندان خردگرا به گونه ای و قشرگرایان به گونه ای دیگر، پاسخ می دادند.

خردگرایان ایران، در سده یازدهم؛ میرداماد، صدرا، رجعلی تبریزی، باقر سبزواری و مانند ایشان، فرایند ترکیب دو مکتب<sup>۱</sup> خردگرای سده دهم، یعنی الف: مدرسه خردگرای تندرو دشتکی، ب: مدرسه خردگرای سنی زده دوانی بودند.

در سده یازدهم؛ میرداماد (۹۷۰-۱۰۴۱) در پاسخ خود، با پیروی از اتولوجیا (ج بدوی ص ۱۱) و مشکویه رازی<sup>۲</sup> و ابن سینا، پرچم «دهر» را به جای «زمان» بلند کرده، در کتاب «قبسات» می گوید: ما (شیعیان) نیز قائل به حدوث جهان هستیم، لیکن می گوئیم: جهان در دهر حادث شده است نه در زمان. زیرا که جهان فیض الهی است و فیض خداوند قابل انقطاع نیست و بنا بر مثل فلسفی «خورشیدی نور خورشید نیست و خدای بی فیض خدایت» . داماد با این بیان می خواست، نظر قشرگرایان را در خلقت موجود از عدم، که شهید مطهری آن را نظریه یهودی می نامد، به صورت ظاهر بپذیرد و در عین حال، اصل گنوسیستی ایرانی، ازلیت فیض الهی (پرکلس) را که فارابی، ابن سینا، سهروردی تا خواجه نصیر برآوند، نقض نکند.

لیکن، این پاسخ داماد، شاه صفوی را که می خواست، عثمانیان سنی را قانع کند، خوش نیامد.

قشرگرایان، خواهان حدوث زمانی جهان اند؛ زیرا در تورات و تفاسیر آن از خلقت در روزهایی معین از هفته گفتگو شده است.

- پس از هیوداماد چه شد؟

هنزوی: یک دهه از سده ۱۱ بر آن فشار می گذشت، که شاگرد داماد، ملاصدرا (۹۷۹-۱۰۵۰) یک پله دیگر عقب نشسته در بحث حرکت جوهری در اسفار می گوید: ما حدوث جهان را در زمان نیز می پذیریم؛ همه جهان، در هم اکنون و در هر آن، در حال معدوم شدن و موجود یعنی حادث شدن است. لیکن انتقال از وجود به عدم، باز به وجود آن اندازه تند است که موجود دائم به نظر می رسد، اما افسانه توراتی هفت هزار سال تاریخ پیدایش جهان موهوم است. لیکن این عقب نشینی صدرا نیز برای قشرگرایان عثمانی و پیروان ایرانی نمای داخلی ایشان پذیرفته نشد. صدرا را تکفیر کردند تا مجبور به غارنشینی در «کهک» شد. قشرگرایان برای سبک و کم ارزش نشان دادن صدرا و فلسفه او، پسر او شیخ ابراهیم (م ۱۰۷۰) را بر پدرش ترجیح می دادند. ابراهیم، خود دانشمند بود، لیکن برخلاف پدر با دربار صفوی رابطه نزدیک داشت و با قشرگرایان همراه بود و به مسائل مطابق میل عثمانیان پاسخ می داد.

یکی از قشرگرایان که از طاغوت عثمانی لقب «افندی»<sup>۳</sup> گرفته و در کتاب زندگینامه دانشمندان که گردآوری کرده، نسبت به بسیاری از فیلسوفان خردگرا اهانت روا داشته است، ابراهیم پسر ملاصدرا را مشمول آیت «یخرج الحی من المیت» (قرآن کریم ۶: ۹۵ و ۱۰: ۳۱) دانسته است (ریاض العلماء ج ۱ ص ۲۶، لؤلؤة البحرين ص ۱۳۱-۱۳۲ ج مؤسسه آل بیت، قمی). چنانکه دیدیم خردگرایان، سربلندانه، پنج اعتراض سنّیان را پذیرفته آن را اسلام حقیقی، که تشیع اهل بیت است می دانستند و اجرای احکام چهارگانه را حق مُحصَر به شخص امام معصوم<sup>۴</sup> می شمردند که در حال غیبت معصوم، به صورت قضای مدنی عرفی، و حکم عرفی مجتهد بد شیعی پیاده می گردید نه قضای شرعی حدّ و تعزیر. اما قشرگرایان پاسخی دیگر داشتند: شیخ علی کرکی<sup>۵</sup> (۸۷۰-۹۴۰) خواندن نماز جمعه را از حرمت درآورده، مجاز شمرد، پس به شاه تهماسب (۹۳۰-۹۸۴) توصیه کرد، برای پاسخ به تکفیر عثمانی عمل مستحب نماز آئینه برگزار بشود و سپس برای پاسخ تسلیم طلبانه به عثمانی، در همه کشور امام جمعه رسماً منصوب شد، تا اینکه با یک پیش آمد مشکوک، دولت صفوی مجبور به تشکیل کنفرانسی برای حلّ مشکل نماز جمعه شد.

سعد: کنفرانس نماز جمعه، در دوره صفوی؟

هنزوی: آری! پس از آنکه نصب امام جمعه برای شهرها معمول شد، مردی به نام علی قدمی (م ۱۱۳۱) (طبقات ق ۱۲ ص ۵۴۲) امام جمعه بحرین شد و چون جوانی پرشور بود، حدود و تعزیرات را نیز اجرا کرد و چون معاصران شیعی او به او تذکر دادند که نه معصوم هستی و نه نایب خاص! او گفت: نایب عام نیز حق دارد و چون شکایت مردم به شاه رسید و تهمت ارتباط با عثمانی بر آن افزوده شد، به دستور شاه سلیمان صفوی، (۱۰۷۷-۱۱۰۵) دست بسته از بحرین به کازرون آورده شد. لیکن بعد از تحقیقات تیره شد و زیر نظر در کازرون بماند تا در سال ۱۱۳۱ درگذشت.

شاه سلیمان که پیشامد «علی قدمی» را نتیجه جمعه گزاری تشخیص داده بود دستور داد وزیرش علیخان زنگنه (درگذشته ۱۱۰۱ق) مجمعی از روحانیان مانند سمینارهای امروز تشکیل دهد و حکم قطعی حرمت، یا وجوب جمعه را معین کنند و دستور اجرا شد. تاریخ دقیق و نتایج روشنی از این کنفرانس ثبت نشده یا هنوز به دست ما نیامده است، لیکن مسلماً تاریخ آن بعد از وزیر شدن علیخان سال ۱۰۸۶ و در زندگی باقر سبزواری (م ۱۰۹۰) بوده

که هر چند خود، شاید به سبب نقاری که با شاه می داشت در کنفرانس شرکت نکرد لیکن دو نماینده پرکار با چهار رساله، یکی فارسی و سه دیگر عربی، همگی در اثبات لزوم نماز آدینه، بفرستاد. دو نماینده او در این کنفرانس، اول: محمد سراب تنکابنی (۱۰۴۰-۱۱۲۴) نگارنده آن چهار رساله فرستاده شده بود، دومین نماینده سبزواری. سعید رودسری بود که تبار زیدی داشت و مانند بسیاری از زیدیان گیلان آن روزگار، به امامی برگشته بود. او رساله ای نیز در «وحدت وجود» (پان‌ته‌تیزم) دارد. هر چند حکمی قطعی از آن کنفرانس به ما نرسیده لیکن رساله ای که آقاجمال خوانساری دوم (۱۱۲۱م)، درباری معروف، به نام شاه سلیمان مؤسس کنفرانس، در حرمت بدعت جمعه نگاهاشت، به احتمال قوی، این کنفرانس نظر برگشته دولت صفوی را نشان می دهد که می خواست نماز آدینه را تحریم کند، تا پشامد «علی قدمی» تکرار نشود. (طبقات قرن ۱۲ ص ۳۰۸ و ۵۲۴-۵۲۷ / ۶۷۱).

## شهریور ۱۳۷۸

### پانویس

\* دکتر علینقی منزوی کار تصحیح، تکمیل و چاپ ذریعه را در طول زندگی خود پایان رساند. وی این کار را به قیمت گذشت از زندگی شخصی و خانوادگی خود کرد. نیمی از حقوق ماهانه دبیری و استادی دانشگاه، هر ماه به چاپخانه میرفت و ما انباری بزرگ در خانه داشتیم از مجلدات ذریعه و فروش آنها به تنها کاری پر دغدغه بود. (پ-م)

۱- برای شناسایی این دو مدرسه خردگرای تندرو و ملایم، ن. ک. منزوی مقاله مدارس شیراز در سده ۹ و ۱۰ چپستان، ش ۱۳۱ ص ۱۶۱-۱۷۵.

۲- برای آشنایی با نظریه خردگرایان سده یازدهم درباره جاودانگی جهان در زیر عنوان «حدوث دهری» و اقتباس از نظریه مشکویه‌رازی و ابن سینا، ن. ک. عنوان «مشکویه و جاودانگی جهان» در مقدمه منزوی بر «تجارب الامم» مشکویه ج ۵ ص ۱۳.

۳- ملاعبدالله تبریزی (۱۰۶۶-۱۱۳۱) پس از مسافرت به کشور عثمانی و جمع آوری خطبه های نماز جمعه در دو مجلد به نام «بساتین الخطباء» (ذریعه ج ۳ ص ۳۲۷) از مقامات آن کشور لقب «افندی» گرفت و در کتابش «ریاض العلماء» سنی مآبانه به فیلسوفان اهانت روا می دارد، با این همه این کتاب او که گنجینه ای از موارد تاریخ ایران است، کج سلیقه‌ی و قشرگرانی او را جبران می کند. او در ج ۳ ص ۶۰ تا ۶۴ یک نامه پان‌ته‌نیستی از سید میرزا ابراهیم صوفی همدانی که برای عبدالباقی صوفی تبریزی به فارسی نوشته بود آورده است. افندی برامل الأملی حرّ نیز در عالم شمردن فرزندان حسین کرکی کم سواد درباری اعتراض می کند (ریاض العلماء ۲: ۶۲-۷۴) در ج ۳: ۲۰۴ کشاکش داماد (خردگرا) و شوشتربی (قشرگرا) را نیز درست آورده است.

۴- توقف اجرای احکام اربعه بر حضور امام معصوم (ع) من آل محمد در کتب فقه ما شیعیان، در آغاز کتابها قضا، جهاد، حدود و صلوات جمعه صریحاً و در همه کتب\* به استثنای کتاب «کافی» که آن نیز به دلیل تألیف این کتاب در زمان حضور دو نائب خاص امام عصر (عج) یعنی نویختی (م ۳۲۴) و سمری (م ۳۲۹) بوده است، به تفصیل آمده است و نواده شیخ طوسی ابن ادریس (۵۴۳-۵۹۸) در کتاب «سائر» تحریم اجرا را با قاطعیت بیشتر توضیح داده و پس از ایشان مجاز شمردن اجرای حدود از نظر تقیه بوده و از شمار انگشتان کمتر است و اجرا کردن آن تنها از مرحوم ششتی (۱۱۷۵-۱۲۶۰) و علی قدمی آمده است این فتوای علمای شیعه از آغاز غیبت تا کنون است و سازمان ملل و انجمن حقوق بشر نیز امروز همین را از ما مطالبه می کنند نه چیز دیگر.

۵- افندی درباره علت اختلاف علی کرکی با وزارت غیاث الدین منصور دشمنی گوید: کرکی برای اجرای احکام، نوکران عرب گمارده بود، تا بدون کسب اجازه دیوان دولت صفوی، عمل کنند (ریاض العلماء ج ۳ ص ۴۵۱-۴۵۴)

\* کتاب کافی از کلینی ۳۲۹ / من لایحذور حواله‌نقیه از صدوق م ۳۸۱ / تهذیب استنصار از شیخ طوسی ۳۸۵ تا ۴۶۰ / آغاز و انجام از خواجه نصیر / اسخویه از ابن سینا که همگی مراجع بی چون و چرای شیعه اند و همه مراجع دیگر در طول تاریخ به آنها استناد می کنند حتی در عصر مامل خمینی، بر و جردی، خامنه ای، منتظری و تمام مدارس فیضه قم و مشهد و غیره \* نکته ای که دکتر منزوی تاکید می کند اینست که حکومت جمهوری اسلامی با تز ولایت فقیه خمینی، اصول چهارگانه شیعه را زیر پا گذاشته و با سنی گرایی کوشش در یکی کردن و جهانی کردن اسلام دارد تا باصطلاح ما کفر غرب متحدانه مبارزه کند. غافل از اینکه با این کوشش وجه ایرانیّت ما را زیر پا می گذارند و فرهنگ و انساندوستی و حقوق بشر را تمدن

# سیمین بهبهانی در راه گسترش و آفرینش اوزان تازه



۲

نصرت الله نوح

## خانه خونین است اینک

«خانه ام ابری است ...»

نیما

خانه ابری بود روزی خانه خونین است اینک:  
آنچنان بود، اینچنین شد، حال ما این است اینک!  
مرده واری، طیلسان بر دوش و خون آشام و شیرو،  
تشنه خون باد و دندان چون دو زوبین است اینک.  
می کشد در خون بلنگ پیر آهوی جوان را  
وحشت قانون جنگل سهمت دین است اینک.  
سرو باغ عشق را نازم که در باران سربی،  
چون درخت ارغوان، از خون گل آذین است اینک.  
می درخشد خاک همچون آسمان با روشنائش  
بر زمین بشکسته شمشادی بلورین است اینک.  
گرد ماه چارده، شب با شباویزان سرخش:  
رشته مرجان تثار زلف مشکین است اینک.  
چشم شوخ گزمگان تا ننگرد دوشیزگان را،  
پرده ساز چهره ها گیسوی پرچین است اینک.  
نوعروسان بلوراند ام بازو مرمری را  
حجله گه گور است و خاک تیره بالین است اینک.  
گوهر ناسفته را گر شرع می گوید که مشکین،  
سفتن و آنگه شکستن؟ تا چه آیین است اینک!  
تیغه فریاد غم بشکست چون فولاد خنجر:  
پرده گوش ستم دیوار رویین است اینک.

نه! که کارستان ظالم همچو خاکستر بریزد:  
حاصل کبریت نفرت شعله کین است اینک.

خانه ابری بود روزی؛ گرچه خونین شد، و لیکن  
پشت ظلمت، وز پی خون، صبح سیمین است اینک.

اسفند ۱۳۶۰

چند هزار ساله ایرانی را قربانی وحشیگری عربهای متجاوز و حدّزن و قصاص گوی نمایند. (پ م)

- این گفتگو در تهران انجام گرفته و به چاپ رسیده است و از «بولاد» فرزند برومند استاد سیاس داریم که ما و

خوانندگان کاوه را به بردای به کمال رسانیده اند. کاوه

## وسعت بخشیدن به گستره ضرب غزل

وسعت بخشیدن به گستره ضرب غزل، یکی از هدفهای سیمین بهبهانی است. او در این باره در مقدمه مجموعه «خطی ز سرعت و از آتش» می نویسد:

«تعداد ۴۱ غزل از ۶۵ غزل یا چنین وزنهایی در این مجموعه هست که با احتساب تکرار بعضی از اوزان، سی و دو وزن تازه ارائه شده است که از آن میان ۱۶ وزن به کلی بی سابقه و پنج وزن دارای بیتی با مصراع‌ی به عنوان نمونه در کتابهای عروضی است، و برای بقیه نیز بیش از یکی دو غزل از دیگر گویندگان، سابقه وزنی مشابه نیافته ام. خواه این وزنها خاص غزل من و بی سابقه، و خواه با سابقه اندک قبلی باشد، به هر صورت تلاشی است در کار وسعت بخشیدن به گستره ضرب غزل...»

سیمین ضمن مطالعه دقیق و زیر و رو کردن اوزان عروضی، اوزان «دوری» را که هم خوش آهنگ هستند و هم قابل گسترش، برای بیان مفاهیم اجتماعی برگزید.

اوزان «دوری» به آن دسته از اوزان اطلاق میشود که هر مصراع آن به دو پاره قابل تقسیم است و هر دو پاره آن نیز وزن همگونی دارد. مانند این شعر حافظ:

چندان که گفتم غم با طیبیان	فع لن فعولن	فع لن فعولن
درمان نکردند مسکین غریبان	فع لن فعولن	فع لن فعولن

اوزان تازه

سیمین تلاش دارد، در اوزان ابداعی نیز با استفاده از افعال مختلف الوزن، آهنگ و ضرب خاصی به وزن ببخشد، و این ضرب آنقدر آرام و آرامش بخش است که خواننده متوجه تازگی آن نمیشود و فکر می کند بارها آن را شنیده است:

آه، این چه پیوند است، ضرب رقم در هیچ که تقطیع آن میشود: آه این چه پی - وند است (مستفعلن مفعول)  
ضرب رقم - در هیچ (مستفعلن مفعول)

و یا: چه سکوت سرد سیاهی - چه سکوت سرد سیاهی  
که تقطیع آن می شود:

چه سکوت سر - د سیاهی (مفاعِلن فعلاتن)

و یا: شعله نگفته با تو اگر که تقطیع آن می شود: شعله نگف - ته با تو اگر (مستفعلن - مفاعِلن)

هر یک از اوزان ابداعی سیمین، وقتی به زیور کلام آراسته می شوند دل انگیز و پُر کشش اند.

### نوزادان عروضی بی شناسنامه!

نکته اساسی که ذکر آن لازم به نظر می رسد، شناسنامه این نوزادان عروضی است که با افعال مختلف الوزن «مونتاز» شده و به دنیای ادبیات پا گذاشته اند و مثلاً نمی شود به آنها گفت: رمل مداس مقصور. با توجه به اینکه در افعال و اوزان تثبیت شده نیز گاهی یک وزن را با دو نام می خوانند و دو نوع تقطیع می کنند، مثلاً این بیت حافظ: وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی

تقطیع آن در کتابهای عروضی هست: فاعلات مفعولن، فاعلات مفعولن. که میشود بحر مقتضب مثنی منسطوی مقطوع. همین غزل را در حافظ خلخالی که اوزان غزلها را با نام عروضی آن بر بالای غزل دارد تقطیع کرده است. فاعِلن مفاعِلن، فاعِلن مفاعِلن که نام آنها هم گذاشته «هزج مثنی اشتر» و هر دو تقطیع هم درست است. با این حساب من نمی دانم آیا نوزادان عروضی سیمین، اصولاً احتیاج به نامی دارند یا نه، و اگر دارند چگونه باید آنها را صدا زد؟!

### اوزان کم استفاده شده

سیمین علاوه بر استفاده از اوزان دوری، در انتخاب و جایجایی کلمات چنان مهارت دارد که تصویر و محتوا و مضمون شعر او به خواننده در مرحله اول مجال فکر کردن به وزن را نمی دهد. برای مثال میتوان از وزنی که سیمین بارها از آن استفاده کرده است نام برد. این وزن قبلاً هم مورد استفاده قرار گرفته و سیمین نیز به آن اشاره کرده است.

صفای سپاهانی از شعرای دوره قاجار بود که دیوان او سالها پیش به کوشش دکتر مظاهر مصفا چاپ شد. قبل از چاپ دیوانش، این شعر او که ریتم و آهنگی تازه داشت در بین خواص بر سر زبان بود: (مستفعلن فاعلاتن - مستفعلن فاعلاتن)

دیدی چه آوردی ای دوست از دست دل بر سر من؟  
آخر به باد فنا داد، عشق تو خاکستر من  
رفتی چو تیر و کمان شد از بار غم پیکر من

دل بردی از من به بغما، ای ترک غارتگر من  
اول دلم را صفا داد، آئینه ام را جلا داد  
عشق تو در دل نهان شد، دل زار و تن ناتوان شد

ملکت الشعراء بهار و رهی معیری نیز در این وزن آثاری به وجود آورده اند.

ولی هنگامی که سیمین از این وزن استفاده می کند، آن قالب شعر عارفانه که برای «دلی دلی خوانی» خانقاه ها مناسب بود تغییر قیافه میدهد و ریتمی مناسب با سوزۀ ای که سیمین برایش انتخاب کرده پیدا می کند. مردی از جنگ برگشته، یک پای خورا از دست داده، از نگاهش خشم و آتش شعله میکشد. صدای تق تق چوب زیر بغلش، که مهر خود را بر زمین می کوبد فضای پوزن را پر میکند، در گوش جان خواننده می نشیند و او را محور حرکت مردی می سازد که «شلوار تاخورده دارد»:

خشم است و آتش نگاهش، یعنی: «تماشا ندارد»  
بس نوجوان است و شاید از بیست بالا ندارد...  
با آنکه ثبت حضورش حاجت به امضاء ندارد  
این خوبگر با درشتی، نرمی تمنا ندارد  
گویا که با کاهش تن، جانی شکبیا ندارد...  
رفته ست و خالیست جایش، مردی که یک پا ندارد.

شلوار تاخورده دارد مردی که یک پا ندارد  
رخساره می تا بم از او، اما به چشمش نثسته  
تق تق کنان چوبدستش، روی زمین می نهد مهر  
لبخند مهرم به چشمش، خاری شد و دشنه ای شد  
بر چهره سرد و خشکش، پیدا خطوط ملال است  
رو می کنم سوی او باز، تا گفتگویی کنم ساز...

در شعرهای دیگری نیز که سیمین با استفاده از این وزن سروده است هر کدام حال و فضایی مناسب با سوزۀ پیدا کرده اند، در شعر «سر در نشیب حَضِیضَم»، گذشت عمر، آرزوهای بر باد رفته، فزونی سال، تباهی جسم و همه آنچه با گذشت جوانی پیش می آید، دیده میشود:

سُربِی دَویدِه به قلم، سرخی چکیده زبالم  
از امتداد سقوطم، تا انتظار زوالم...

سر در نشیب حَضِیضَم، شاهین اوج خیالم  
آنک سیاهی خطی، بر بی نهایت آبی

در شعر «تردید» نیز که در همین وزن ساخته شده، شاعر در تردید صبح کاذب و صبح صادق است، اما خونها و مغزهای پاشیده بر سنگ و خاراسنگ، تردید او را زایل میسازد. او مطمئن میشود که این سبیده صادق نیست، «این سُرَب کذب شبانه ست:

چون پرنوی زرد و بیمار، لغزیده بر خاک در گاه  
این سرب کذب شبانه ست، یا سیم صدق سحرگاه؟

تردید، تردید، در گرگ و میش سحرگاه  
خطی ست خاکستری فام آیا چه بر ما دمیده ست

(مستعلن فاعلاتن مستعلن فاعلاتن)

در چند «کولی واره»ها نیز از این وزن استفاده شده است، کولی، این آواره قرون، که فالگیر و طلسم باطل کن است، تعویذ مشکل گشا و داروی محبت دارد، اما خود، رنگی و بویی از محبت ندیده و نچشیده و همیشه آواره بادیه های

بی سرانجامی است: کولی گرفته است فالی، با فال او وعده ها هست  
سی روز... سی هفته... سی ماه... سی لحظه، صبرم کجا هست!

کولی، گیاهی نداری، کز درد عشقم رهانند؟

از رُستی بهیروستن، با کولیان بس دوا هست

و در پایان همین شعر: کولی نم، آه، آری، اینجا به جز من کسی نیست/ تصویر کولی ست پیدا، رویم در آئینه تا هست...

پویایی و زبایی اوزان نو

در استفاده از سایر اوزان نیز، سیمین با تسلط بر کلام، جو مورد نظر را بر وزن تحمیل میکند. مثلاً فرخی سیستانی قصیده ای در مدح سلطان محمود غزنوی ساخته است، همین قصیده به علت دارا بودن وزن تند و ریتمیک هنگامی که مورد استفاده سیمین قرار می گیرد، فضایی برای ایجاد غنائی ترین اثر عاشقانه به وجود می آورد. مطلع قصیده فرخی چنین است:

بدین روشنی شراب، بدین نیکوئی نگار

بدین خرمی جهان، بدین تازگی بهار

مفاعیل فاعلان مفاعیل فاعلان

۱۴. و سیمین از این وزن بدین گونه برای ایجاد غزل عاشقانه استفاده می کند:



شبی هم‌رهت گذر، به طرف چمن کنم  
 به دست ستیز تو، سپارم زمام دل  
 به قهرم گذاشتی، مرا با تو آشتی  
 برودش و سینه را، به لب‌هات بسپرم  
 به اعجاز یک نگاه، دلت رام اگر نشد!  
 غرور بنفشه را، به چشم تو بشکنم

ز تن جامه برکنم، ز گل پیرهن کنم  
 به پای گریز تو، زگیسو رسن کنم  
 به تقدیم جان نشد، به تسلیم تن کنم  
 سپید شکوفه را، کیود سمن کنم  
 سرانجام چاره را، به سحر سخن کنم  
 سرزلف خویش را، شکن در شکن کنم

بررسی غزل‌های سائهای اخیر سیمین، از نظر تنوع اوزان و گستردگی دامنه «افاعیل عروضی» در آن، نیاز به بررسی بیشتری روی کارهای او دارد. و حتی میتوان روی هر غزل او و ایجاد یا اقتباس وزن آن به فراوانی سخن گفت. زیرا برخی از اوزان مورد استفاده را سیمین با استفاده از زمینه‌های موجود در عروض، ابداع کرده است و برخی را که کمتر مورد استفاده شعرائ گذشته قرار گرفته، چون دارای ریتم و آهنگ مانوس و گیرایی بوده، به همان صورت و یا با افزودن افاعیل بر آن، مورد استفاده قرار داده است.

یکی از وزنهایی که قبلاً مورد استفاده قرار گرفته و سیمین هم ضمن استفاده از آن به این مسئله اشاره کرده است، بحر مشاكل مثنی مکفوف مقصور است. این وزن را فرصت الدوله شیرازی نیز در کتاب «بحورالالحن» با همین افاعیل ثبت کرده است. البته شعر از عبدالرحمن جامی است: خیز و طرف چمن گیر، باحریف سمن روی گاه سنبل تر چین، گاه تاج سمن بوی فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

و سیمین از این وزن نیز برای سرایش غزلی اجتماعی مدد می‌گیرد:

خواهد از من رسوا، یار آینه رویم  
 او شکر به کف آید، تا لبم بگشاید  
 درس «حب وطن» را - این حدیث کهن را -  
 گویدم که: «به تندی، دم بی‌وطن کن!»  
 من کلاله مهرم، سر بسر همه گینی  
 بغض کودک زنگی، خشم مادر رومی  
 کانیچه خواهد و گوید طوطیانه بگویم  
 وین کرشمه نباید، من نه طوطی اویم  
 گویدم که: «زنوگو»، گویمش که: «نگویم»  
 «بی وطن تری از خود»، گویمش که: «نجویم»  
 مرز و بوم و دیارم، شهر و خانه و کویم  
 چون گلوله سربی، بسته راه گلویم...

راه پیمایی در پیچ و خمها و سنگلاخ‌های اوزان عروضی آن قدر دشوار است که حتی سیمین که بیش از چهل سال است با افاعیل و حرکتها و ضربهای آن آشناست و این راه سخت را با تحمل رنجها پیموده است گاهی به اشتباه می‌افتد مثلاً یکی از اوزانی را که مورد استفاده قرار گرفته، مورد استفاده آن را فراموش میکند. البته این مسئله هیچ از ارزش و قدرت کار سیمین نمی‌کاهد.

در صفحه ۱۱ مجموعه «خطی زسرعت و از آتش» شعر زیبایی را به عنوان «خارهای زشت» می‌خوانیم:

خارهای زشت، خارهای پیر  
 سردوگریشان از گذشت دهر  
 چون خطوط هیچ، رسته در کویر  
 سوز سرد دی، روز گرم تیر  
 در تنوره‌ها، می‌کشد نفیر  
 آرزوی آب، دور، دور، دور...  
 انتظار ابر، دیر، دیر، دیر...

در آخر همین مجموعه، فهرست اوزان بی سابقه، یا کم سابقه این کتاب چاپ شده است و شعر «خارهای زشت» در ردیف اوزان بی سابقه گذاشته شده است. تا جایی که حافظ ام یاری می‌کند و به خاطر دارم این وزن را دو شاعر در اواخر و اواسط دوره قاجار مورد بهره برداری قرار داده اند که یکی قالی شیرازی، شاعر معروف و مداح دربار حاکمان قاجار است و دیگری میرزا مشتاق سمنانی که ابتدا در سمنان مغازه علاقی داشت و سرانجام بواسطه داشتن خط خوش و طبع شعر، به مستوفی گری حکومت رسید.

از شعر قالی که در دیوانش نیز به چاپ رسیده چند بیتی نقل می‌شود:

یار کی مراست، رند و بذله گو  
 طره اش عبیر، پیکرش حریر  
 نقشبند روح، گویی از نخست  
 لعل پاره را، زآب خضر شست  
 ... موی عارضم، داشت رنگ قیر  
 در جوانیم، عمر گشت پیر  
 خواهم از خدا، در همه جهان  
 تا بکام دل، می خورم در آن  
 خوش دهد بهار، نشوه سرخ مُل  
 گه بزیر سرو، گه پهای گل

شوخ و دلبر با، خوب و خوش سرشت  
 عارضش بهار، طلعتش بهشت  
 صورت لبش، تا کشد درست  
 پس نمود حل، باشکر سرشت  
 در فراق او، شد برنگ شیر  
 دهر پنبه کرد، چرخ هر چه رشت  
 یک نفس زمین، یک نفس زمان  
 بی حریف بد، بی نگار زشت  
 گه کنار رود، گه فراز پل  
 گه بصحن باغ، گه بطرف کشت

اما شعر میرزا مشتاق سمنانی را تا جایی که بخاطر دارم مینویسم. این غزل بطور کامل همراه با زندگینامه و خط و آثار مشتاق در تذکره شعرای سمنان که در سال ۱۳۳۷ بوسیله نگارنده انتشار یافت چاپ شده است:

ماه من اگر، از محاق زلف،  
 مهر و ماه از او معجری شود،  
 با جمال حور، با رخ پری،  
 حاشا لله اری، سحر سامری،  
 من بری ز خویش، گشتمی و کیش  
 گو به شیخ شهر، آن به چهره میش.

همانطور که می بینیم وزن هر سه شعر «فاعلات فاع» است.

سیمین، خود بهتر از هر کس می داند در کجای تاریخ ایستاده و به چه کاری مشغول است. او نظرات خود را، بارها و بارها در مقدمه مجموعه های شعرش نوشته است. به حرفهای او که از دل برخاسته گوش می کنیم:

«... من هنوز آن شهامت را نداشته ام که از بنیان ویران کنم. هنوز از همان افاعیل معمول استفاده می کنم. اما ضرب را، آن ضرب رقصان و خوشایند و آشنا را، به دور افکنده ام. ضربی تلخ، گاه کشیده و گاه تند، کوبنده و گاه نالان به کار گرفته ام. رابطه قراردادی میان افاعیل را گسته ام. گیرم که رکن «مفاعیلن» در دوایر خلیل احمد و شمس قیس از جنس «فعلولن» نبوده است، خلاف عرف هر دورا کنار هم نشانده ام تا نکته ناآشنا و خون گرفته ام را در قالب ناآشنا و خون گرفته شان بنشانم. چه باک اگر گذشتگان چنین نکرده اند؟ چه باک اگر موسیقی ما، نه این نکته را می شناسد و نه آن قالب را؟ پس از دیدار خواهد شناخت. باور دارم...»

تا اینجاصحبت ما پیرامون نوآوری سیمین در قالب غزل و قدرت کلام و انسجام، ژرفنگری و تصویر پردازی او در شعر بود. فراموش نکنیم که سیمین، در طول زندگی پربار شاعرانه اش، همیشه شاعری مسئول و متعهد بوده، البته این به آن مفهوم نیست که در شعر بجای جوهر شعری، شعار داده است. نه. او چون «زن» خلق شده، به حکم ضرورت و تاریخ، ظلم مضاعفی را که در جوامع عقب افتاده به «زن» روا داشته شده تحمل کرده است. او از درون جامعه زنان همیشه در بندمان، به همه ستمهایی که به زن شده، به مقابله و مبارزه برخاسته است.

جامعه ای که زن را برده و کنیز و مرد را «آقا» و «حاجی آقا» می شناسد و زن باید از نه سالگی و یا چهارده سالگی در خدمت تمنیات مرد درآید که این قانون است و تغییر ناپذیر.

اعتراض زنان کشور ما به این قانون جابرانه، تا زگی ندارد. نزدیک به هزار سال پیش، مهستی گنجوی نیز فریاد خود را از این شیوه قرون وسطایی سر داده و گویا هنوز فریاد او را از ورای قرون می شنویم:

ما را به دم پیر، نگه نتوان داشت  
 در حنجره دلگیر، نگه نتوان داشت

آن را که سر زلف، چو زنجیر بود

در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت

اما صدای سیمین امروز و دیروز، صدای اعتراض زن ایرانی است که سنگسار می شود. مورد اهانت قرار می گیرد،

«متعده و صیغه» می شود، بی حرمت و قدر می شود سرانجام «له» می شود و در پستوخانه های خانه ها می پرسد:

### سنگسار

نوبت اقرار زن تا چارشد،  
 حکم دین از رجم او ناچار شد.  
 این گره را دست حاکم باز کرد،  
 راز پنهان فاش در بازار شد.  
 مؤمنان را شرع انور زد صلا،  
 سینه هاشان مشرق الانوار شد.  
 این یکی بر بام شد. آن بر درخت.  
 سنگ و نیرو محض دین ایثار شد.

کم کمک در دستیا یارا نماند،  
 شوق اندک، خستگی بسیار شد.  
 زن هنوزش نیمه جانی مانده بود،  
 پاسدارش هفت جان شد، هار شد:  
 تخته سیمانی فراز آورد و سخت  
 بر سرش کوبید و ختم کار شد ...  
 گفتم از امداد غیبی دان که دین  
 بازمان هم رنگ و هم رفتار شد:  
 عصر سیمان است و عصر سنگ نیست،  
 سنگسار القصه سیمانسار شد.

و همچنین، شعرهای «نغمه روسپی»، «واسطه»، «رقاصه» و ... تصویرگر زندگی دردآلود آن گروه از زنان ایرانی است که بقول سیمین «... جامعه آنها را چون آدم جذامی، نفرت انگیز، و مطرود می داند، اما من، روح رنجیده و آزرده و زیبای آنان را تصویر می کنم و شفقت و مهر همه را نسبت به آنان برمی انگیزم. قهرمانهای شعر من ...».

و تصویری که سیمین از زن «روسپی» یا «رقاصه» به دست می دهد نشان دهنده زندگی درونی این درماندگان و قربانیان جامعه است.

رقاصه ای که با ظاهر شدن بر صحنه، سالن را به ولوله می کشد و صدای احنت و هورای بدمستان را به عرش می رساند، دسته های گل برایش می فرستند. ولی پس از ترك صحنه، هیچکس حاضر نیست به زندگی او سر و سامانی ببخشد و او را از آن لجه فساد برهاند:

در دل میخانه سخت ولوله افتاد  
 گیسوی زرین فشانده دامن پرچین،  
 نغمه موسیقی و به هم زدن جام،  
 پیچ و خم آن تن لطیف پر از موج  
 لرزه شادی فکند بر تن مستان  
 پولک زر، بر پرند جامه او بود  
 رقص به پایان رسید و باده پرستان  
 گل به سر آن گل شکفته فشانند

دختر رقاص تا به رقص درآمد  
 از دل مستان زشوق، نعره برآمد  
 قهقهه و نعره از فضا به هم آمیخت،  
 آتش شوقی در آن گروه برانگیخت.  
 جلوه آن سینه برهنه چون عاج،  
 پرتو خورشید صبح و برکه امواج ...  
 دست بهم کوفتند و جامه دیدند،  
 سرخوش و مستانه پشت دست گزیدند ...

اما رقصه از آنهمه ابراز احساسات، شادمان نشد. غمی سنگین در دلش خانه داشت. مگر نه اینکه هر شب به همه شادی می بخشد ولی خود لحظه ای شاد نیست. چون شمع می سوزد که شب این جمع را روشنایی ببخشد. او:

... بانگ برآورد: «ای گروه ستمگر  
 تشنه خون شما منم، منم، آری  
 کیست؟ بگوئید از شما چه کسی هست  
 زندگیم را، ز نو دهد سر و سامان،

پشت مرا زیر بار درد شکستید  
 گل نشانی دو بوسه هم نفرستید» ...  
 تا ز خراباتیان مرا برهاند؟  
 دست مرا گیرد و به راه کشاند؟»

معلوم است، جواب دخترک، بهتی آمیخته با سکوت است و پوزخندی چند.

آثاری از این دست که نام برده شد نتیجه کار سیمین در سالهای ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۵ می باشد. سالهای مبارزه و تلاش

مردم، که سیمین نیز در آن سهم مؤثری داشت و این از لابلای اشعار او در این دوره بخوبی نمایان است. هر چند ممکن است که سیمین با آثار تکامل یافته امروزش، به کارهای آن دوره، که سالهای پرشور و شر و جوانی است چندان اهمیتی ندهد ولی نباید فراموش کرد که دستداران سیمین، او را با آن زبان و بیان و تفکر شناخته اند و این آثار، یادگار دورانی از مبارزه ملت ما علیه استبداد بود:

دیدم آن رنجها که ملت من  
 دیدم آن نخوت و غرور عجیب  
 دیدم آن قهرمان که چندین بار  
 لیک آرام و شادمان جان داد  
 دیدم آن چهره مصمم سخت  
 آه از آن آخرین ز لب لبخند!  
 همففس، همففس، مشو نزدیک  
 اندکی دورتر! که سر تا پا

میکشد روز و شب ز دشمن خویش  
 که نیارد فرود گردن خویش  
 زیر بار شکنجه رفت از هوش  
 مهر نگشوده از لب خاموش  
 از پس میله های سرد و سیاه  
 وای از آن واپسین ز دیده نگاه...  
 خنجرم، آبداده از زهرم  
 کینه ام، خشم سرکشم، قهرم...

### سیمین بهیمانی و شعر سیاسی، اجتماعی

در این سالها، سیمین فقط یک مبارز سیاسی و یک شاعر مردمی نیست. او، بقول خود: (تنها نه به صورت که به معنی زنم امشب) زنی است جوان، زیبا، تحصیل کرده، مغرور با نیازهای طبیعی یک زن. در این سالها و سالهای بعد، دوره اوج شعر زنانه سیمین است. دوییتی های پیوسته و مخصوصاً غزلهای او در این دوره، شورانگیز یا بقول خودش «مردافکن» است. ازدواج نامناسب و نیازهای طبیعی جسمانی از او شاعری آتشین طبع می آفریند. غزلهای او مخصوصاً در این دوره، دارای حال و هوای کاملاً زنانه است. قدرت کلام صراحت لهنجه، رنگینی کلمات و انسجام کارهای او برآستی درخورتحسین است:

چون درخت فروردین پر شکوفه شد جانم،  
 ای نسیم جان پرور، امشب از برم بگذر  
 بوی یاسمن دارد، خوابگاه آغوشم  
 شعر همچو عودم را، آتش دلم سوزد  
 کس به بزم میخواران، حال من نمی داند  
 در کتاب دل «سیمین» حرف عشق می جویم

در غزل «عطر نرگس های چشم» از بی ایام و پوچ و شکفتن های بی هنگام خویش گلایه دارد:

عطر نرگسهای چشم، با نسیم هر نگاه  
 بی تو هیچم، هیچ! همچون سال، بی ایام خویش  
 تا بهار سبز چشمت، می برد پیغام خویش  
 بی تو پوچم، پوچ! همچون پوست، بی بادام خویش

### دوباره می سازمت وطن

دوباره می سازمت وطن! اگر چه با خشت جان خویش  
 ستون به سقف تو می زنم، اگر چه با استخوان خویش  
 دوباره می بویم از تو گل، به میل نسل جوان تو  
 دوباره می شویم از تو خون، به سیل اشک روان خویش  
 دوباره، یک روز روشنا، سیاهی از خانه می رود  
 به شعر خود رنگ می زنم، ز آبی آسمان خویش  
 اگر چه صد ساله مرده ام، به گور خود خواهم ایستاد  
 که بردم قلب اهرمن، ز زهره آنچنان خویش  
 کسی که «عظم رمیم» را دوباره انشا کند به لطف  
 چو کوه می بخشدم شکوه، به عرصه امتحان خویش

اگر چه پیرم ولی هنوز، مجال تعلیم اگر بود،  
 جوانی آغاز می کنم کنار نوباوگان خویش  
 حدیث «حُب الوطن» ز شوق، بدان روش ساز می کنم  
 که جان شود هر کلام دل، چو برگشایم دهان خویش  
 هنوز در سینه آتشی، بجاست کز تاب شعله اش  
 گمان ندارم به کاهشی، ز گرمی دمان خویش.  
 دوباره می بخشی ام توان، اگر چه شعرم به خون نشست  
 دوباره می سازمت به جان، اگر چه بیش از توان خویش.

شعر «دوباره باید ساخت» یکی از زیباترین و گویاترین و غبرت‌آمیزترین شعرهای سیمین است. او در سراسری عمری که سراسرش در راه تلاش برای بهبود وضع مردم، سپری شده است وقتی به اطراف خود نگاه می‌کند جز فقر، خفقان، درددری، آوارگی و مهاجرت میلیونها هموطن خود چیزی نمی‌بیند. با خود می‌گوید: این بود نتیجه آن همه سال خون دل خوردن ها، بیخوابی ها، درددری ها، زندانها، تبعیدها، اعدامها؟ باز نسل دیگری باید قد برافرازد و اشتباهات ما را که «خلوص و ایمان بود، صواب اگر کردیم، وگر خطا رفتیم» جبران کند. این شعر در واقع اعتذارنامه ای است به پیشگاه مردم، از زبان همه مردان و زنانی که در این نیم قرن برای رهایی ملتشان به تکاپو و تلاش برخاسته اند و در نتیجه هم خود و هم مردمشان را از چاله به چاله انداخته اند. واقعاً هم «دوباره باید ساخت»:

رفیق معذوریم، اگر چه واماندیم  
به نیمه راهی، که با شما رفتیم.  
چو پله افتادیم، چو قله بر خیزید!  
که پیش از این، ما نیز به قله ها رفتیم  
تلاش را عمری، چو موج، کوشیدیم:  
گهی فرو خفتیم، گهی فرا رفتیم،  
ز نای حق جویان چو بانگ حق برخاست  
صلا در افکندیم بدان صدا رفتیم.  
رسالتی خونین اگر نیارستیم،  
کشیده فریادی چنین رسا، رفتیم...

دوباره باید ساخت، شما! که ما رفتیم،  
اگر چه نشستم زبای، تارفتیم  
جوانترین ها، داد! سرایتان آباد  
خداش حامی باد! کزین سرا رفتیم  
مسیح فر دانید، که زنده می سازید  
کلیم دیروزیم، که با عصا رفتیم!  
خلوص و ایمان بود خدای می داند  
صواب اگر کردیم، وگر خطا رفتیم.  
به دستها زنجیر، به چشمها دستار،  
بگو کجا بردند، مگو کجا رفتیم!



با تو دارم نشئه رنگینی از اوهام خویش  
آشنای پیکرم دستی به جز دست تو نیست  
گر چه نام دیگری را بسته ام بر نام خویش  
در خزان عمرم و در سینه پروردم بیمار  
در شگفتم از شکفتن های بی هنگام خویش  
در تم جاریست صدها چشمه نور سرخ و سبز

این نظر گذرایی که بر کارهای سیمین افکنده شد هرگز بازگو کننده و بیانگر قدر او در شعر فارسی نمی تواند باشد. واقعاً این نظری گذراست. شعر سیمین را باید از دیدگاههای مختلف مورد بررسی قرار داد. مثلاً توجه او در اوزان عروضی و ابداعی و استخراج وزنیهای تازه می تواند خود به تنهایی مقاله ای جامع باشد و این کار، مخصوصاً برای جوانان و دانش آموزان و نسلی که با عروض و پیچ و خم های آن آشنایی ندارد بسیار جالب و قابل استفاده است.

شعر اجتماعی - سیاسی سیمین نیز که در دهه ۳۰ تا ۴۰ در اوج بود (هر چند سیمین هیچگاه از اجتماع و مردم جدا نبوده است) از دو بیتی های پیوسته تا غزلیهای این دوره می تواند بحثی جداگانه باشد. سیمین چون در خانواده ای که ادبیات و سیاست از آن جداشدنی نبوده، زندگی و رشد کرده، خواه ناخواه، شاعری اجتماعی و سیاسی بار آمده است و همچنین به علت شغل او که تدریس بوده، او را با توده محروم جامعه آشنا ساخته و این کمبودهای زندگی مردم، مخصوصاً دانش آموزان و شاگردان او که، سیمین به آنها عشق می ورزد در جایجای آثار سیمین به چشم می خورد.

در سالهای پس از انقلاب، جنگ و ویرانی شهرها، بمباران مناطق مسکونی و آوارگی میلیونها انسان که تا دیروز صاحب خانه و کاشانه بودند، او را بعنوان مادر، زن مسئول و شاعر و زبان توده محروم بیش از همه متأثر ساخت. او می دید شهرهایی که با خون دل ساخته شده و در هر یک خاطرات و دوستان و شاگردانی داشته با خلك یکسان شده اند.

نسلی که تازه قد برافراشته بود، یا به نهانه های سیاسی و یا در میدان های جنگ قتل عام شد. آثار سیمین که درباره این جنگ خانمانسوز ساخته شده جای والایی در کارهای او دارد. از جمله «دوباره می سازمت وطن» و یا «حمید آزاد شد» و «دوباره باید ساخت» از کارهای ماندنی اوست. با نگاهی به این آثار ارزشمند به بحث خود پیرامون سیمین و شعرش پایان می دهیم و امیدواریم او مانند همیشه سالم، پرکار و آفریننده باشد.



# سینما میهن

پرسه هایی پیرامون سینما، مُدِرنیته، اسلامزدگی و توهم آزادی در ایران

## ستیزه بسینما با دیگر هنرهای نمایشی در ایران

درست یکسال بعد از فرار مفتضحانه محمد رضاشاه(۱۱) و قبضه کردن قدرت و حکومت به توسط آخوندها، بازارها و بطور کلی بورژوازی سنتی و ارتجاعی، روشنفکر معترض که اینک بر تخت نشسته، کارنامه سینما در ایران را چنین رقم میروند(۱۲):

«می توان گفت سینما از سالهای ۳۵ در ایران رایج شد و همه گیر و جای تئاتر و انواع هنرهای دیگر را گرفت و ... ارزانی سالن ها (بلیت ۹) و توده گیر بودن سوژه های فیلمهای وارداتی باضرب (به ضرب ۹) دوبله، که یک شمشیر زن ایتالیائی در ونیز میشده است فریدون بینوا، و به ترتیب فضاها و فورم های هیجانی و داستان پردازی های سرگرم کننده صادراتی یا وارداتی (۹) بر توده های مردم به عنوان تنها فورم قابل در سینما تحمیل شد.

مردمی که تازه از فشار وحشتناک کودتای سال ۳۲ به خود می آمدند(۱۳)، آنها به (از ۹) خودگریزی احتیاج داشتند پس سینما و موسیقی سطحی تصنیفی عامه پسند راه گریز می شود و این گریز توسط خرده بورژوازی و مقاصد خائنانه ی هیات حاکمه، با هم مردم را به سوی آن (۹) بردند، که (از ۹) آثار هنری، بویژه از سینما، سرگرمی بخواهند و از خود گریزی، از اینرو در موسیقی ما گوگوش مد میشود(۱) و در سینمای ما وسترن آمریکایی(۱۱)، ناقدان مقهور شده فرهنگ استعماری دلان، اشاعه دهنده این تصور از سینما بوده اند، و کلیه ی پدیده و انواعی از سینما (۹!) را در ایران تبلیغ میکرده اند، که این خاصیت (۹) در آن ها هنرمندانه تر و فنی تر بکار گرفته میشد. آنها سینمای کوبنده و مقهور کننده را تبلیغ میکردند. از نوع بازار، میتوان هیچکاک را نام برد واز نوع جاذب هنرمندانه کارهای اروپا بیانی چون فلینی و از نوع وسترن که از طرف اروپائیان شیفته ی تمدن آمریکا، چون تروفو پذیرفته شده بود، جان فورد و ... بودند».

«بهار آزادی» از این دست هذیان‌های بی‌مالیات و بلامعارض بسیار گفته و شنیده است. «بهار آزادی» شعار می‌خواست. جوانانی که بهر دلیل انقلابی شده و ناگهان به مکتب «انسان» سازی آخوندی راه یافته بودند، نه این ادعاها را می‌توانستند بررسی کنند و نه می‌خواستند. اما برای یکبار هم که شده باید این درشت‌گویی‌ها را «اندازه» زد و «در» این ادعاها را گذاشت. اول از هر چیز، یک «غلط‌زیادی» تاریخی: «فریدون بینوا» که به ضرب دویله از «مقاصد خائنانه هیأت حاکمه» پیروی می‌کرد و «وسیله بهره برداری خرده بورژوازی» شده بود، یکسال قبل از کودتا در سینما بروی پرده رفت. شاید بازهم قصد، سرگرم کردن و «از خود گریزانیدن» مردم و مهیا کردن وسایل کودتا بوده، باید این مطلب را از آقای غ. س. پرسید!

روشنفکران از قبیل آقای غ. س.، «ارزانی بلیت سینما»، «توده گیر بودن سوژه‌های فیلمهای وارداتی» و «دویله شدن فیلمها» را بمثابة تمهیدات خائنانه هیئت حاکمه برای سرگرم کردن و «از خود گریزانیدن» مردم مطرح می‌کنند.

آقای غ. س.، که مثل غالب ناراضی‌های نظام ناراضی ساز سابق ایران، تمایلات و مکنونات قلبی چپ‌پسندانه‌ای نشان می‌دهند، معتقدند که فیلم «توده گیر» بد است. «سرگرمی» بد است. و اگر مردم از سینما سرگرمی و سرگرم شدن بخواهند هیأت حاکمه در مقاصد خائنانه خود موفق شده است!

آقای غ. س. معتقدند که اولاً «موسیقی تصنیفی» بد است و ثانیاً «موسیقی عامه پسند» (۱۱۴) هم بد است. پس موسیقی باید هم «غیر تصنیفی» و هم «خاصه پسند» باشد که احتمالاً از نوع صد در صد سنتی فرد اعلای «عجری-شجری» است که برای آن دکان سه نیش باز کرده اند و دویست سالست جز تکرار چیزی در دیگ آن نمی‌جوشد.

خوشبختانه این موسیقی سنتی قابل توجه که حفظ و نگهداری آن ضرورت دارد، «همه‌ی» موسیقی ایران نیست که جزئی از آن است و بهتر است که دست اندرکارانش نیز «آزدان» موسیقی ایران و موسیقی در ایران نشوند. از این مطالب مهمتر اینکه بعلت «سرگرمی خواهی» و «از خودگریزی» نیست که گوگوش «گل» می‌کند و «مُد» می‌شود. گوگوش مد می‌شود برای اینکه «جان» مردم است، «نفس» مردم است، «خوشی و شادی» مردم است، «نمک» زندگی نه چندان با نمک مردم است. گوگوش مُد می‌شود چون مردم او را از چهار سالگی روی سن تئاتر و سپس در سینما و تلویزیون دیده‌اند. صدایش را در رادیو شنیده‌اند. او برای مردم «آکرویات خردسال» بوده، برای آنها معلق زده، رقصیده است، خواننده است. گوگوش عزیز می‌شود، چون پا بیخ خیر مردم نگذاشت که «موسیقی یعنی من و مرحوم استادم و دیگر هیچ». گوگوش را مردم می‌خواهند همان مردمی که امثال آقای غ. س. هرگز نشانخته‌اند و بنام او نعره می‌کشند گوگوش را مردم می‌خواهند تا آنجا که شاعران «متعهد» غالباً تریاکی یا هروئینی اما ماکسیم سبیل و «حواسجمع»، برایش شعر زنانه، یعنی از دل یک زن سرودند. گوگوش در کنار سفره مردم حضور پیدا می‌کند، چرا که با آنان رابطه‌ی عاطفی ایجاد کرده است. رابطه‌ی ای که نه محمدرضاشاه و نه امثال آقای غ. س. نتوانستند با مردم

ایران برقرار کنند. امروز نیز بیست سال بعد از بریدن صدای این بانوی هنرمند، گوگوش همچنان برای آنها که «سرگرمی» خواستن و «شادی» کردن را جرم نمی شمارند و بابت قر دادن به کسی بدهکار نمی شوند و هیچگونه بدهکاری به «بسیجی های» موسیقی سنتی و «پاسداران» موسیقی رزمی و «ثارالله های» موسیقی غیر تصنیفی خاصه پسند ندارند و از اتهام غریزدگی نیز واهمه یی بخود راه نمی دهند ... عزیز است. یکی دیگر از دلایل مذموم شماری خانم فائقه آتشین - اینست که «روشنفکر» نیست و از قرار درس خواندنش به پایان بردن دوره دبیرستان نیز نمی رسد. بنابراین باید از روشنفکران پیف پیفی و در ضمن متعهد و خلقی، کتک بخورد، «کلفتی» پهلوی ها را بکند و بالاخره هم «آب توبه» اسلام آخوندی بسرش بریزند. و دیروز نیز، برای خانم قمرالملوک وزیری، خانم ملوک ضرابی، خانم دلکش، خانم مرضیه... چه کرده بودیم؟ برای خانم پرخیده، خانم دفتری، خانم لرتا، خانم ایرن، خانم خوروش...؟

این سرنوشت، «معمولی ترین» سرنوشت زنان هنرهای نمایشی در سر زمین های اسلام زده است که هیچکس بر مرگ ناخواسته ی زودریشان نمی گیرد و در این جهان انسان به هیچ گرفته ی اسلام آخوندی هرگز تأملی در باره آن نمی شود، چه رسد به اینکه بخواهیم زنان هنرمند و هنرپیشه ایرانی را گرامی بدریم.

«چه گوارا» های غم انگیز ما در مواجهه با مسئله ی زنان، تنها به افسانه عزت و حرمت مادرانشان، که با لباس سپید عروس آمده و با کفن سپید از خانه پدرشهر رفته اند، دلخوش بودند. و امروز نیز تنها دلسوزی هایشان برای گذشته و فرهنگ، در عزای «تکیه دولت» ناصری نشستن است (۱۵). گوگوش برای مردم منطقه مشابه «ادیت پیاف» برای فرانسویان است که از «حوزه علمیه پیگال» دکتر گرفت نه از دانشگاه سوربون! ادیت پیاف برای همیشه در تاریخ هنر و نمایش این مملکت حضور خواهد داشت. گوگوش کجاست؟ چه کسی جرأت دارد در رسانه ها از او نام ببرد؟ «گوگوش» یک تنه باعث و بانی خرید فیلم «در امتداد شب» ساخته پرویز صیاد، یک آدم حسابی و پرنسیپ دیگر ما در هنرهای نمایشی، توسط سازمان سینمایی اتحاد جماهیر شوروی و تکثیر این فیلم در بیش از صدها نسخه برای پخش سراسری در تمام جمهوری های آن خرابشده بود، باید از آقای غ.س. می پرسیدند آیا آنجا هم کودتاچیان زیر سبیل «برژنف» می خواستند سر مردم را گرم کنند!؟

از هنرمندانی که در فن ساختن یخ در بهشت با ترکیب گذشته و حال دستی دارند و یا در ساختن کوکتل از مصنوع با مستند و روبرو کردن حقیقی قلبی با قلبی حقیقی شهرتی بهم رسانده اند، دعوت می کنیم تا اگر جمهوری آخوندی مزاحمتی برای فیلمسازی ندارد - که مطابق ادعای دستیار سابق و لایق آقای کیارستمی و کارگردان فیلم بادکنک قرمز در تلویزیون فرانسه، صد البته برای «بادکنک» سازها، ندارد - گذشته و حال این هنرپیشه و خواننده را تا عمرش دنیا باقی ست بزبان سینمایی خودشان تصویر کنند. مثلاً فیلمی به کارگردانی مشترک آقایان مخملباف و کیارستمی و عنوانی مثلاً چنین: «چرا صدای گوگوش امت مکتبی و بنی صدر را تحریک می کند و چگونه



بمقدار امداد غیبی ثابت شد که چنین خواننده ای اصلاً وجود خارجی، بجز در کاست های بازار سیاه، ندارد؟<sup>۹</sup> و یا با عنوانی کوتاھتر، مثلاً "سرنوشت زنان خواننده در ایران!". از بازیگر پر ارج تئاتر و سینما، عزت الله خان انتظامی هم می توان استدعا کرد استثنائاً مدتی "گاو" یا "شاه" نشوند و یکبار دیگر در کنار خانم گوگوش قرار گرفته و اینبار نقش مرحوم ابوی واقعی خانم فائقه آتشین، "صابر آتشین" را ایفا بفرمایند!

موضع گیری های معترض «حسرت خورنده» فرهنگ و هنر سنتی قبل و بعد از انقلاب در ارتباط با رشد سینما در ایران بهرحال «نمایش های سنتی»، «تئاتر» و «انواع هنرهای دیگر» را «در خطر» دیده است. تأثیر سینما را در افول نمایش و انواع هنرهای دیگر بررسی کنیم:

حرکت و عمومیت یافتن سینما یعنی رشد و توسعه آن در ایران بسیار کند و دور از رقابت با هنر نوع رسم و هنر نمایشی مورد استفاده مردم صورت پذیرفت.

با توجه به تعداد سالن های تئاتر (۱۶) و ظرفیت آنها در هنگام ورود و گسترش سینما در ایران به جرات می توان گفت که لااقل نود درصد از ایرانیانی که پایشان به سالن های سینما باز شد، هرگز در عمرشان پا به سالن نمایش و تئاتر نگذاشته بودند.

اما هنرهای نمایشی سنتی و غیر مذهبی ما، یعنی آنچه که با اغماض و مهربانی بتوان به آن نسبت تئاتر و نمایش داد، بیشتر محل عرضه اش «کافه ها» بود. کافه هایی مثل «کافه گلشن»، «کافه شکوفه»، «کافه دلشاد» و یک دو «تماشاخانه». توقف کار این تماشاخانه ها را چه با سینما در ارتباط بدانیم یا ندانیم چیزی از دست نداده ایم. کیفیت هنری و فرهنگی نمایش ها یا «بازی» هایی که در این کافه تماشاخانه ها عرضه می شد مثل «ظهور عزرائیل»، «ظالم و مظلوم»، «موسی و فرعون»، «رفاقت از بین نمیرود»، «خلیفه در عالم غیب»، «دختر ناموس پرست یا قاتل بیرحم»، با تأملی کوتاه در نام این نمایش ها تا حد زیادی قابل درک و تجسم است.

جان نگرستن و شکوفا نشدن این نوع نمایش و بخصوص نمایشهای تخت حوضی (ویا روحوضی) که مراحل مختلفی از سیر تحول «کمدی دلارته» (۱۷) و نمایش های بازیگران سیار اروپائی را بیاد می آورد، دو دلیل عمده دارد: مذهبی و دولتی.

بهرام بیضائی چون نمی خواست ادعای حکومت و نظام وقت را بپذیرد، در کتاب «نمایش در ایران» می نویسد: «شورش ظاهراً مذهبی پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ یکی از نخستین جاهایی که مورد حمله شورشیان واقع شد و به آتش کشیده شد دکه ها و مرکزهای مطربی بود...» (۱۸). توده ای که با "مزقونچی" دشمنی نداشت.

آخوندها و بازاری های ارتجاعی، آنها مکرر در دوره قاجار چنین کرده بودند. رضاشاه دم شان را قیچی کرد اما پسرش به سیاست مزور قاجاری ها برگشت.

و اما مراد از آفت دوم، آفت «دولتی»، قدرت حاکمه و "حمایت" اوست. در دوره قاجار بخصوص دوران ناصر و مظفر و بقیه تخم و ترکه این خاندان توجه به نمایش محدود می شد بجا توجه به زندگانی خصوصی و «اندرونی» شرم آور "دربار محروسه" و برای حفظ آبرو و در دهان مردم را

بستن- از یکسو به کارهای نمایشی خودشان از قبیل زیارت و ترمیم "لنگه در" این یا آن مرقد امام و مدفن امامزاده، ساختمان تکیه و "خرچ دادن" و روزه گیری و افطارکردن های نمایشی در برج رمضان و به روضه خوانی رفتن و نشستن های مصلحتی در برج محرم.

دسته های نمایش مذهبی (تعزیه گردان ها) تا حدودی از قبیل اینگونه تظاهرات مال مفتخورهای متمکن و دزدهای متدین، زندگانی "بخورونمیر" شان تأمین می شد و در سوی دیگر و در زمینه های "غیر مذهبی" به معرکه گیری ها و مضحکه بازی های امثال «شیخ شیپور» و «شیخ کرنا» ها و دو سه دسته «مطرب» زنانه و مردانه و «کریم شیره ای» می رسم برای رونق میهمانی ها و بزمهای درباری و خواص. در نتیجه بدبختترین و غم انگیزترین گروه نمایشی سنتی در ایران، دسته های نمایش روحوضی بودند که تنها شیرینی کارشان، علیرغم دشمنی آخوند و متعصبان مذهبی و عدم حمایت جانی و مالی حکومت، بیمه نسبی ادامه حیاتشان بود. اما در دوره پهلوی ها، با برنامه های "حمایت" از هنر و فرهنگ و براه افتادن "اداره های" نمایش و موسیقی و مدرسه های تخصصی و "حقوق بگیر" کردن گروهی از اهل نمایش از یکطرف و رفته رفته پیدا شدن سروکله "تئاتردان" های جدید ازطرف دیگر، وضعیت مغلوبه تر از سابق می شود.

"فرهنگ و هنر" با اراده رضاشاه، گیریم، دیکتاتورمابانه "حمایت" می شود، اما این قدرت جدید است که "قردوسی" را بجای می آورد و بیشماری از مردم را با هنر و فرهنگ و تاریخ پیش از اسلامشان آشنا می سازد و موزه ایران باستان را ساختمان می کند. دبستان و دبیرستان را می سازد و در آن معلم موسیقی، سرودخوانی و نت آموزی و تئاتر را وارد می کند. آخوند هم خوشبختانه زهره آن ندارد که بر علیه رقصیدن و سرودخواندن و بازی کردن دختران در مدارس فتوا صادر کند. البته "مردم" در این کارها به اختیار و میل باطنی خود داخل نمی شوند، معمولاً بضاعتی در این مقوله ها ندارند و آنقدر ها هم به بازی گرفته نمی شوند که می بایست.

در واقع و در مورد تجددطلبی، آنچه شاهان قاجار، از ناصرالدین شاه قاجار تا پایان این سلسله، "حرفش" را می زدند، رضاشاه گجسته بخت آورد و ساخت و گذاشت وسط خرابه "خاک طرب زا". از دبستان و دبیرستان و دانشگاه و هنرستان موسیقی و میز بیلارد و تئاتر رستم و سهراب و سینما گرفته تا فرهنگستان و موزیک در باغ شهرداری. این کارها "تخم" می خواست. مردم به تکانی "تکفیر" و بدنام می شدند و جرأت دست یازی به هرا آنچه که رنگی از نوآوری و "فرنگ" داشته باشد، بویژه اگر زنان را در آن نقشی بود، بدون وجود رضاشاه ممکن نبود. تازه فردای روزی که اوهایان گجسته بخت "مدرسه آرتیستی سینما" را در ایران بنیان کرد، سعایت و بدگویی و کارشکنی از قم وصل می شود به وزارت معارف نظام که زعمای قرطاسباز آن پا در یک کفش می کنند که نام مؤسسه تبدیل شود به "پرورشگاه آرتیستی...". انتشارات آقای جمال امید، جمع آوری های پر زحمت و حاصل یک عمر عشق و علاقه به سینمای خاک طرب زا در مورد سالهای پیدایش و سیر تکوین این هنر و صنعت در ایران، "مشت محکمی ست در دهان همه ی فرصت طلب هایی که یا تاریخ "بیلمز"اند و یا سینما در ایران را با ورود خمینی آغاز می کنند.

وخامت کار تئاتر و نمایش، در دوره دوم بعد از کودتا- سلطنت محمد رضاشاه به اوج می رسد.

از این زمان به بعد "حمایت" از تئاتر در واقع وظیفه "کنترل" را دارد. تئاتری که نه راهی به "بناگاههای شادمانی" می دهد و نه فرصت و فضای کافی به زندگی تئاتر و نمایشنامه های باصطلاح "معترض" که می شد آزادش گذاشت تا با تکرارِ سمبل ها و تمثیل ها و کنایه ها لاجرم ریش اش در بیاید و بالاخره زمانه اش را زندگی کند و طبیعی بشود. تا دیگر فکر نکنیم که تنها راه اعتلای هنر، نمایش "گاو شدن مش حسن" و یا "مش حسن شدن گاو" است و بس.

اینگونه حمایت از نمایش، همان اندازه زیان آور بود که عدم حمایت و شاید هم بیشتر. البته در شروع سینمای ناطق، یعنی فیلمسازی ناطق در ایران، واقعه ی دیگری نیز رخ داد که در تضعیف تئاتر "غیر دولتی" و نه نمایشهای سنتی، موثر واقع شد. از آنجا که تئاتر جدید غیر دولتی ما حقیقتاً آنچنان "سنگ" فرهنگ و سنت به سینه نمی کوفت و سابقه و حیثیت هنری والایی را بدنبال نمی کشید، کارکنان این بخش نمایشی، بخلاف همتایان اروپایی و آمریکایی خود، که کار در سینما را برای مدتها مذموم شمرده و تحقیر می کردند، بسرعت و بدون هیچ تردید و درنگ، کار در سینما را پذیرفته و چند تئاتر جدید غیر دولتی را رفته رفته خالی کردند. غالب فیلمنامه نویسان و کارگردانان فیلمهای ناطق ایرانی دوره اول و بازیگران آن از «تئاتر جدید غیر دولتی» (۱۹) می آیند و نه از بخش نمایشهای سنتی غیر مذهبی (۲۰). تهیه کنندگان و کارگردانان و فیلمبرداران و بازیگران سینمای ناطق ایران، چون خانم پرخیده، عباس تقصری، صادق بهرامی، نصرت الله محتشم، علی محزون (افسر منش)، حمید قنبری، خانم ایرن، خانم مهین دیهیم، خانم ایران دفتری، خانم شهلا ریاحی، متین مانی، خانم لرتا، خانم فخری خوروش، مجید محسنی، امیر شروان، عزت الله نوید، ارحام صدر، نصرت الله وحدت، عباس شباویز، محمدعلی جعفری، علی تابش، نصرت الله کنی، رضا کریمی، نصرت کریمی، شاپور قریب، علی دریابگی، احمد قدکچیان، خانم آذر حکمت شعار، خانم ایران قادری، خانم مورین، خانم مینا، خانم ژاله، رحیم روشنیان، خانم ملکه رنجبر... از «تئاتر جدید» می آیند. در سینمای ایران از همتایان و همکاران و دنباله روهای بزرگان غالباً گجسته بخت نمایشهای سنتی مثل احمد مؤید، اکبر سرشار، حسین توفیق، ناصر اسدی، عباس مؤسس، ببرز سلطانی، ذبیح الله ماهری، مهدی مصری، محمود یکتا، سید حسین یوسفی، کوچک مؤدب، خانم ملک آذری، خانم پری گلوبندکی... خبری نیست. معدودی از آنها که همچنان علیرغم تئاتر دولتی و "کارگاهها" و تالارهای نمایش، در یکی دو سالن تئاتر خصوصی لاله زاری، گاهگاه ابراز وجودی می کردند و یا در "دکه های مطربی" خیابان سیروس، منتظر عروسی و ختنه سوران متمکن های "سنت باز" می نشستند، آخرین نفس های شان را در "قیام خونین پانزدهم خرداد" کشیدند و با رسیدن "بهار آزادی" کاملاً نابود شدند. این را هم باید اضافه کرد که در میان این هنرپیشه ها (بازیگر و نوازنده و خواننده) بویژه از "جنس دوم" کم نبود که از همان خیابان سیروس (محلّه جهودا!) می آمدند. ایرانیان یهودی نازنینی که طبق معمول بخصوص از صفوی تا پایان قاجار، بهرحال "مرغ" بودند برای سر بریدن چه در عروسی و چه در عزای ما ملت نجیب مسلمان عدالت پرور و نوعدوست و از شاه گرفته تا گدا. ایرانیانی که در طی سالهای قاجار و پهلوی از هر قوم و قبیله همراه با سرهمبندی های پرتنظ آنها، شادی کرده، خواننده